

مجله ادبی، علمی، اقتصادی، تجارنی

سال اول

دی ماه ۱۳۱۲

شماره ۸

محل اداره

دسامبر ۱۹۳۳

مؤسس و صاحب امتیاز

طهران - لاله زار

MEHR

مجید موقر

A Persian monthly Review of Current Sciences & Literature, Teheran-Persia



شماره ۸

دی ماه ۱۳۱۲

سال اول

اقراح

سهلترین راه اجرای تعلیمات

ابتدائی اجباری چیست؟

۵

عقیده آقای دکتر میرزا عیسی خان صدیق

رئیس محترم دارالمعلمین عالی

در کتابیکه دو سال قبل بquam نگارنده طبع شده این نکته خاطر نشان گردیده است که بودن و نبودن هر مملکت منوط بوجود یا عدم ملت است یعنی افرادی که واجد آمال و افکار و اخلاق واحد باشند و برای رسیدن بآن آمال باهم تشریک مساعی و بذل مجاهدت کنند.

این افراد را چگونه میتوان تهیه کرد؟

بهترین راهی که دنیای متمدن پیدا کرده از راه تعلیم و تربیت است. تعلیم و تربیت هم مطابق تقسیمات امروزی چند درجه دارد که مهمترین آنها تعلیم ابتدائی است زیرا که این مسأله بتحقیق پیوسته است که طفل را درده دوازده سال اول عمر هر طور بخواهید میتوانید

تربیت کنید ولی از این سن که گذشت ولو اینکه بدست عالمترین آموزگار بسپارید مساعی شما در تغییر او بیهوده خواهد بود. از اینجاست که اهمیت تعلیمات ابتدائی ظاهر میشود و از اینجاست که اقتراح مجاهد مهر نیز قابل دقت و امعان نظر است.

افسوس و هزار افسوس که در هشتاد سال اخیر یعنی از زمانیکه ایران خواهی نخواهی درهای خود را بروی تمدن غرب باز کرد هیچیک از زمامداران متوجه این حقیقت نگشتند و اگر متوجه شدند حوادث ایام بآنها اجازه نداد بنیان مملکت را مستحکم کنند و وطن را تا ابد مرهون خدمات خویش سازند.

پس از تشکیل حکومت مشروطه نیز بهر امری بیش از معارف توجه معطوف شده و در وزارت معارف نیز بهر رشته ای بیش از تعلیمات ابتدائی اهمیت داده اند. چگونه میتوان گفت در ممالک عراق که فقط چند سال است در همسایگی ما با عرصه وجود گذاشته از هر هزار نفر از اهالی پانزده نفر مدرسه میروند و در ایران تنها نه نفر؟ چگونه میتوان گفت که نرگه امروزه ۶۲۹ باب مدرسه ابتدائی دولتی دارد و ما فقط ۶۵۵ باب؟ باری، مقایسه این ارقام و احصائیه های دیگر معارفی که ذکرش در اینجا نگنجد جز شرمساری در مقابل تاریخ و ملات خاطر نتیجه ندارد. امیدواریم که راهبران جماعت و پیشوایان قوم و امنای دولت و ملت از این فرصت که در سایه عظمت و قدرت شاهنشاه محبوب برای مملکت پیش آمده استفاده کنند و پایه و اساس ملک را بر تحکیم مبانی ملیت بگذارند و بچهران مافات کمر همت برندند و ایران مستقل و آزاد را جاوید ولایزال سازند.

اکنون پردازیم باصل مطلب.

در جمله ای که مورد اقتراح است توجه معطوف بدو کلمه میشود یکی «سهل ترین» و دیگری «تعلیمات ابتدائی». مفهوم اولی واضح

است و جای تردید در بین نیست ولی تعلیمات ابتدائی برای اقوام وازمنه مختلف مصداق مختلف داشته است. در قرن نوزدهم میلادی که فکر تعلیمات ابتدائی اجباری در میان عده ای از ممالک غرب ایجاد شد غرض از تعلیمات ابتدائی را سواد میدانستند یعنی خواندن و نوشتن و حساب کردن. ولی امروز در ممالک مرفعی منظور از تعلیمات ابتدائی چیز دیگری است. تعلیمات ابتدائی برای اینست که طریق زندگانی کردن را باطفال بیاموزند، ملکات فاضله را در نهاد آنها مخمر سازند و آنها را اعضاء مفید جامعه بار آورند. در این صورت بدیهی است که خواندن و نوشتن و حساب کردن فقط جزو کوچکی است از تعلیمات ابتدائی.

حال که فکر تعلیمات ابتدائی اجباری از مغرب زمین بایران سرایت کرده و حتی بیست و دو سال قبل در قانون اساسی معارف پیش بینی و اعلام شده است باید دید منظور کدام يك از دو تعریف مذکور است. تعریف قرن نوزدهم یا تعریف امروز؟

واضح است که صاحبان اطلاع و وطنخواهان روشن ضمیر برای مملکت خود حد اکثر کمال را طالب اند و مجله مهر نیز از تعلیمات ابتدائی مقصود دوم را در نظر دارد. در این صورت علاوه بر سی سال وقت و تهیه سی هزار معلم و معلمه و ساختن ده هزار مدرسه چندین مایون تومان باید پول تهیه دید. گرچه احصائیه های وزارت معارف ناقص است و برای اهل فن مورد استعمال نیست ولی از سالنامه ۱۳۱۱ میتوان استخراج کرد که در سال مذکور بطور تقریب ۱۰۰۰۰۰۰ تومان صرف ۶۶۰۰۰ طفل در مدارس ابتدائی دولتی شده است یعنی برای هر طفل سالی ۱۵ تومان صرف کرده اند. اگر جمعیت ایران را ۱۲۰۰۰۰۰ فرض کنیم عده اطفالی که سنشان بین ۷ سال و ۱۳ سال است یعنی میتوانند به مدرسه ابتدائی بروند تقریباً ۱۲۰۰۰۰ نفر خواهد بود. بنابراین برای تربیت آنها بوضع فعلی لااقل ۱۸ مایون تومان وجه لازم است.

آیا از بودجه پنجاه ملیونی مملکت میتوان این مبلغ را صرف
تعلیمات ابتدائی کرد؟

این ارقام است که طرفداران تعلیمات ابتدائی اجباری رامایوس
میکنند زیرا که می بینند مملکت پهناور ما با این همه صحرا و بیابانهای
لم یزرع قوت تأدیة چنین مبلغی را از بودجه قلیل خود ندارد.
ولی اگر وارد عمل شویم مسئله آتقدرها دشوار نیست.

اولاً باید اعتراف کرد که از روز اول نمیتوان ده هزار باب مدرسه
ابتدائی کامل تأسیس کرد یعنی مدارس که دارای معلم و معلمه حقیقی
باشند و بتوانند منظور ما را از تعلیم ابتدائی بطوریکه در فوق ذکر شد
عملی کنند. تاریخ تعلیم و تربیت در سایر ممالک نیز نشان نمیدهد که
ابتدا تمام وسایل کار را از معلم و معلمه (که از دارالمعلمین یا دارالمعلمات
حسابی بیرون آمده باشند) و کتاب و بنا قبلاً تهیه دیده سپس بتأسیس
مدارس اقدام کرده باشند، بلکه در همه جا با اسباب و وسایل موجود
مدارس را برپا و بتدریج و مرور زمان آنها را تکمیل نموده اند. حتی
لهستان که پس از جنگ بین المللی در ۱۹۱۹ استقلال حاصل کرد و
دارای متخصصین ماهر در فن تعلیم و تربیت بود نتوانست اقدام خود را
در نشر تعلیمات ابتدائی منحصر کند به تأسیس چهل باب دارالمعلمین
و دارالمعلمات. بنابراین قهری است که در ابتدای امر باید قدری تساهل
کرد و از تعریفی که برای تعلیمات ابتدائی قائل شدیم کمی تنزل نمود.
این نکته باید مخصوصاً محرز شود زیرا عده ای از اهل بصیرت تصور
میکنند که میتوان آنرا معلم و معلمه حسابی پیدا کرد و مدارس ابتدائی
کامل العیار ایجاد نمود ولی همینکه گفته شود برای تربیت سی هزار
آموزگار در سی باب دارالمعلمین و دارالمعلماتی که حالا تأسیس شود
سی سال مدت لازم است آنگاه متذکر خواهند شد که عمل بانظر چه
تفاوت فاحش دارد.

ثانیاً باید متذکر بود که تعلیمات ابتدائی او منحصر بسواد باشد فواید بیشمار دربر دارد. یکی از آن فواید این است که مؤسسات ممالکتی اعم از حکومت و تشکیلات اجتماعی کمتر دچار تزلزل و بی ثباتی میشود. در ممالکی که مردمش باسواد باشند هیچگاه تغییرات نا بهنگام و انقلابات خونین دیده نمیشود. پیوستگی افراد بیکدیگر و نزدیک شدن اعضاء یک قوم فایده دیگر نشر سواد میباشد. فایده سوم کاسته شدن جنایات است که خوشبختانه عوامل دیگر در ممالکت ما آنرا در حد اقل نگاهداشته است.

ثالثاً باید در نظر گرفت که اجرای تعلیمات ابتدائی در ممالکت چند سال وقت لازم دارد و در این مدت منابع ثروت بسط پیدا میکند و همان طوریکه در ده سال اخیر بودجه دولت (صرف نظر از عواید نفت جنوب) مضاعف شده همانطور نیز اتصال راه آهن سر تا سر ممالکت و تأسیس کارخانجات و اصلاح فلاحت و بسط طرق شوسه بر منبع عایدات دولت خواهد افزود و همان دولتی که در ۱۳۰۲ بودجه معارفش ۸۰۰۰۰۰ تومان بوده و در سال جاری ۶۰۰۰۰۰ تومان است همان دولت حاضر خواهد بود لا اقل دوسه برابر مبلغ فعلی را صرف تعلیمات عمومی کند.

رابعاً از اوقاف میتوان استفاده کرد. میگویند ایران یکصد ملیون تومان موقوفه دارد. اگر ممالکت تشنه معارف باشد و بخواهد موقوفات خود را تبدیل باحسن کند از یکصد ملیون تومان لا اقل پنج ملیون در سال برداشت خواهد کرد.

خامساً مردم هر ناحیه را باید در تعلیمات ابتدائی آن ناحیه علاقه مند کرد. اولیای اطفال هر مدرسه را باید باوضاع آن مدرسه آشنا و دلبسته ساخت. قانون تأسیس انجمنهای بلدی و قانون تشکیل شورای معارف ایالات و ولایات برای این اقدام راه را باز کرده و باید از آنها استفاده نمود

و مردم را در امر معارف محل و مسکن خود مداخله داد تا آنها هم حاضر شوند بوسیله وضع عوارض محلی و هدیه زمین و بنا کمک های شایان توجه بتعلیمات ابتدائی کنند. ممالک متحده امریکای شمالی و ممالک اروپای غربی حتی آنهاییکه مانند فرانسه در مرکزیت دادن حکومت و اقتدارات جامعه اصرار میورزند و بدان علاقه شدید دارند همین رویه را اتخاذ کرده اند و از همین طریق بمقصد رسیده اند و دلیلی موجود نیست که با اتخاذ تدابیر لازمه در ایران اهل هر محل بمخارج تعلیم و تربیت اولاد و اطفال خود کمک نمایند.

با اجرای نظریات مذکور و جوهری که برای تعمیم تعلیمات ابتدائی و تهیه مقدمات تعلیمات اجباری لازم است بتدریج فراهم خواهد شد و غامض ترین قسمت مسئله مطروحه حل خواهد گشت. آنگاه باقی می ماند نحوه عمل و کیفیت اقدام و نقشه کار. بعقیده نگارنده با و جوهری که بدست آید باید در آن واحد سه نوع عمل کرد:

۱ - تأسیس دارالمعلمین و دارالمعاملات در شهرها برای تهیه معام و معلمه (بتمام معنی) جهت مدارس ابتدائی بادی. ایجاد دارالمعلمین روستائی در بعضی از قراء در مجاورت مدارس فلاحتی و مزارع نمونه برای تربیت معلم جهت دهات و ایلات و عشایر.

۲ - تأسیس کلاسهای موقتی در اوقات عصر و شب و در ایام تعطیل تابستان برای تکمیل معلومات معلمین و معلمات فعلی و آموختن اصول تعلیم و تربیت بآنها. تهیه عدده کافی معام و معلمه جدید در همین کلاسها.

۳ - تأسیس مدارس ابتدائی بوسیله معلمین و معلماتیکه فعلا میتوان استخدام کرد.

با اقدامات سه گانه مذکور هم اطفال کنونی از تحصیل بی بهره و نصیب نخواهند ماند و هم در آینده خیلی نزدیک آموزگاران لایق و بالتیجه مدارس کامل برای ممالک بتدریج فراهم خواهد شد.

این است سهلترین راه اجرای تعلیمات ابتدائی اجباری که بطور مختصر و بنحو اشاره در اینجا ذکر شد. حالا اگر تصور کنید از ارائه طریق تعلیمات ابتدائی در ایران تعمیم پیدا خواهد کرد و از فردا در هر شهر و دهکده مدرسه جدید بوجود خواهد آمد بخطا رفته اید زیرا که هنوز بطوری که شایسته است مردم توجهی بمعارف ندارند.

عیسی صدیق

غزل

از بوستان وصل تو هر گل که چیده ام خاری بود ز بیم فراق بدیده ام
 با پای پر ز آبله اندر قفای دوست منت بسی ز خار بیابان کشیده ام
 شیرین لباترش مکن ابرو بروی من کاندر غم تو تا خنجران چشیده ام
 تا بسته شد بزلف تو ام رشته امید پیوند الفت از همه عالم بریده ام
 آخر بدست غیر فتاد آن گلی که من باشک چشم و خون دلش پروریده ام
 ترسم مرا بروز قیامت کفن شود آنجامه ای که در غم رویت دریده ام
 آن طایرم که دراز از آشیان قدس اندر هوای دانه خالت پریده ام
 ای کعبه امید کجائی که در رخت بس روی خارهای مغیلان دویده ام
 از بهر قند لعل لب دلستان (سنا)

دشنام های تاخ مکرر شنیده ام

جلال همائی

یادگار داریوش

در شماره پیش وعده دادیم که در این شماره راجع بالواح طلا و نقره ای که اخیراً در حفريات تخت جمشید یافت شده اطلاعاتی بخوانندگان محترم بدهیم . اینک تصویر یکی از الواح مزبور با ترجمه تحت اللفظ آن و سایر اطلاعاتی که در این باب بدست آمده از نظر خوانندگان میگذرد .

الواحی که اخیراً در حفريات تخت جمشید بدست آمده چهار لوحه است . دو لوحه طلا و دو لوحه نقره . این چهار لوحه در دو وجه سنگی در دو گوشه شمال شرقی و جنوب شرقی عمارت آپادانا «بارگاه» پیدا شده و در هر وجهه يك لوحه طلا و يك لوحه نقره بوده است . وزن هر يك از الواح قریب سه من و چهار سیر است و روی هر يك از آنها عبارتی که ذیلادیده میشود بخط میخی و بسه زبان پارسی هخامنشی ، بابلی و عیلامی نوشته شده است . عبارت هر يك از الواح لفظ بلفظ چنانکه آقای دکتر هر تسفند خوانده اند اینست :

داریوهش	خشایشی	وزرک	خشایشی
دارا	شاه	بزرگ	شاه

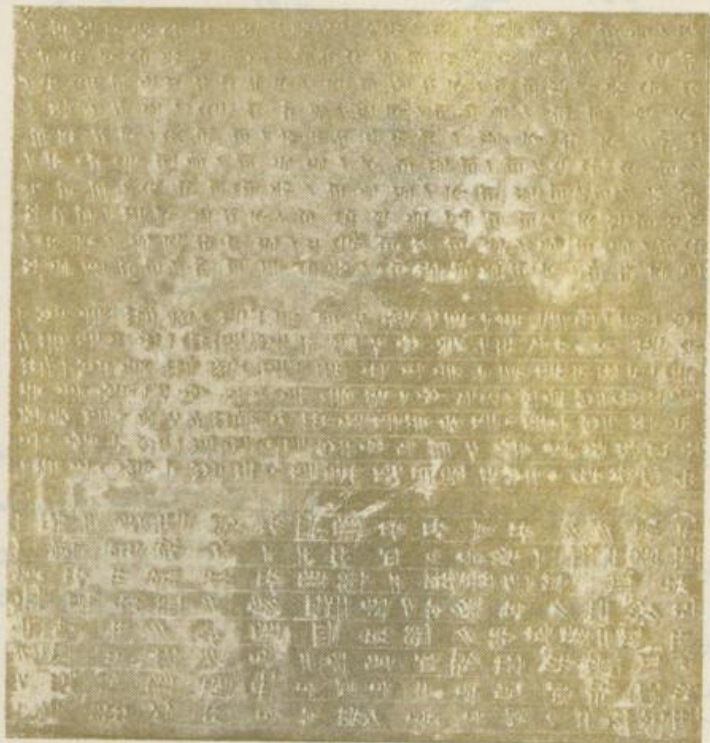
خشایشیانام	ویشتاسپهیا	پش	هخامنشی
شاهان	گشتاسب	پسر	هخامنشی

ناهتی	داریوهش	خشایشی	ام	خشرم
میگوید	دارا	شاه	اینست	مملکتی

قی	ادم	داریمی	هچا	سکیش	تی
که	من	دارم	از	سکها	که هست

پژوهش‌های باستان‌شناختی در ایران - شماره ۸ - زمستان ۱۳۵۷

مجله شماره ۸ - زمستان ۱۳۵۷



عکس یکی از الواح طلا که در زیر پایه عمارت «بارگاه»

در تخت جمشید یافت شده است

(گزارش انصاری مجله مهر)

ضمیمه شماره ۸ مجله مهر

این لوح طلا که در زیر پایه عمارت «بارگاه» در تخت جمشید یافت شده است، حاوی یک متن کوتاه به خط میخی است. این متن احتمالاً یک فرمان یا یادداشتی است که در زمان ساخت بنا درج شده است. این لوح یکی از موارد کمیاب است که به دلیل استفاده از طلا در ساختار بنا، در این مکان به دست آمده است.

پَر سَگَدَمَ یَست (ورای) سغد گرفته تا کوشا کوش از هچا هِنْدَوَ هندوها

آمَت گرفته تا یائاآ سپردا سپرد تیمی که مرا آهوره زدا اورمزد

فرا بر هی بخشیده است مشست مهترین بگانام خدایان مام مرا آهورمزددا اورمزد

پاتوو باید و انا می مرا ویشم خاندان

و ترجمه آن اینست :

دارا ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، پسر گشتاسب هخامنشی ،
دارا شاه میگوید : اینست مملکتی که من دارم : از سگها که پشت سغد
هستند گرفته تا کوش ، و از هندوها گرفته تا سپرد ، که مرا اورمزد
بخشیده است ، که مهمترین خدایانست ، مرا و خاندان مرا اورمزد
پاس دارد .

سگها قومی بوده اند که در حدود تاشکند کنونی و سمرقند و
بخارا و نواحی بین دو دریاچه آرال و خزر و همچنین ولایتی که بین
رود جیحون و جبال هندو کش محصور است سکنی داشته اند . کوش
بسکنه سودان مصر و مردم حبشه گفته میشده است . سپرد نیز همان شهر
سارد Sardes پایتخت لیدی است .

امروز معمولست که هنگام بنیان نهادن بنای مهمی نام بانی و
تاریخ شروع بنا و غیره را روی کاغذی می نویسند و در لوله ای از شیشه
یا فلز که دیر نا بود شود زیر پایه بنا میگذارند .

از پیدا شدن الواح چهار گانه چنین بر می آید که این رسم از
روز گاری دراز در ایران مرسوم بوده است ، ولی سلاطین بزرگوار ما

بجای آنکه نام خود را بر کاغذ بی دوام نویسند بر زروسیم مینوشته اند و در عوض لوله شیشه ای یا فلزی آنرا در جعبه ای از سنگ که دست زمانه از نابود ساختن آن کوتاهست مینهادند و این یادگار گرانها را بجای آنکه در زیر یکی از پایهای عمارت نهند در زیر هر چهار پایه میگذاشته اند. افسوس که از چهار لوح دیگر هنوز اثری نیافته اند. شاید در کاوشهای بعد بدست آید.

احصائیه

طول خطوط آهن در ممالک بزرگ اروپا

خطوط آهن بخاری	خطوط آهن برقی	
فرسنگ ۵۰۰۰	فرسنگ ۱۳۰	انگلستان
« ۶۵۷۰	« ۲۷۰	فرانسه
« ۸۶۰۰	« ۲۷۳	آلمان
« ۱۲۷۰۰	« ۸	روسیه
« ۲۶۰۰	« ۲۶۰	ایتالیا
« ۱۷۵۰	« ۶۱	اسپانی
« ۹۳۳	« ۱۵۱	سوئد
« ۷۸۳	« ۱۲۲	اطریش
« ۴۰۰	« ۲۷۹	سوئیس

احصائیه اتومبیل در ممالک بزرگ عالم

و نسبت آن با جمعیت هر مملکت

ممالک متحدہ امریکای شمالی	برای هر پنج نفر یک اتومبیل	
۲۴۱۳۶۱۸۷۹	« « ۲۴ «	فرانسه
۱۷۱۲۹۰۰	« « ۲۹ «	انگلستان
۱۴۹۳۴۷۴	« « ۹ «	کانادا
۱۰۳۰۸۹	« « ۹۴ «	آلمان
۶۵۹۵۳۲	« « ۱۲ «	استرالیا
۵۲۷۴۹۳	« « ۱۳۸ «	ایتالیا
۳۰۱۵۳۳	« « ۱۲۸ «	اسپانی
۱۷۲۰۰۰	« « ۵۳ «	بلژیک
۱۵۰۰۰۰	« « ۶۱۳ «	ژاپون
۱۰۴۸۰۰		

دو بیت فارسی

بر تربت یعقوب لیث

بقلم آقای خلخالی

یکی از امرای بزرگ ایران که در نیمه اول قرن سیم هجری (از ۲۳۵) بزعم تازیان علم‌طغیان و بعقیده پارسبان بیرق استقلال برافراشت یعقوب بن لیث صفار است.

بعد از سلسله عرب چندتن از رجال حساس ایران از تعدیات و تحکیمات فرمانفرمایان نو ظهور و از بی اعتدالی منادیان عدالت و مساوات بستوله آمده در خیال بازگشت استقلال ایران و رهائی اهالی از چنگال بیگانگان افتاده یکی بعد از دیگری پیش از آنکه این اندیشه‌ها را صورت خارجی بدهند گرفتار پنجه بی رحمی گردیدند و آرزو-های خود را بزیر خاک بردند. در اثر همین خیالات و حرکات این چندتن ایرانی که موفق به نیل مقصود نشدند بر نفوذ و اقتدارات حکومت تازه افزوده از جسارت و تهور ایرانیان کاسته گردید.

در این هنگام که ساطه و نفوذ مادی و معنوی عرب سراسر ایران را فرا گرفته، هر یک از ایالات و ولایات ظاهراً و باطناً در زیر حکمرانی یکی از بادیه نشینان جزیره العرب بود و ایشان کوس لمن الملکی میزدند و ایرانیان ساده لوح را با شکنجه های دنیوی و با زنجیر های آتشین اخروی جسماً و روحاً مغلول و معذب میداشتند و کسی از ترس این مجازات‌ها و عقوبات توانائی دم زدن و یارای اندک انحراف از آن جاده های پر از خار مغیلان را نداشت، بالاتریابدتر از همه هر یک از رجال دربار سرنگون شده ایران برای نزدیکی بدربار خلافت از هر نوع

چاپلوسی و فروتنی فروگذار نکرده و غالباً خود را بشکل و قیافه تازه بدولت رسیده ها در آورده از هر عرب عرب تر می شدند حتی بعضی نمک نا شناسان و پست فطرتان ایرانی سعایت و جاسوسی از هموطنان و هم کیشان قدیمی خود را وسیله تقرب باستان ملایک پاسبان قرار می دادند ، در چنین روز هائی که خدا مانند آن را تمایاند یعقوب لیث با رشادت فطری که در نهاد آن رادمرد ایرانی بود قدم جسارت و تهور پیش گذاشته طبل مخالفت خلیفه واجب الاطاعة عرب را کوبید و آواز استقلال در آورده با همان شمشیریکه رقم امارت عرب را در دورترین نقاط ملک عجم مستقر و مسجل کرده ایرانیان را مؤمن و مطیع ساخته بود یعقوب لیث همان شمشیر را از نیام بیرون آورده دشمنان و بدگویان را مطیع و فرمانبر امارت خود نمود و بمردم فهماند که جز شمشیر فرمانروائی در دنیا نیست، هر کس یارای شمشیر زدن دارد آن کس توانا و سزاوار امارت و ریاست است ، و با همان شمشیر قسمت بزرگ ایران را از زیر چنگال آهنین بیگانگان خلاص کرد و تاپشت دروازه بغداد را بتصرف در آورده ارکان خلافت را متزلزل و رجال درباری را متوحش و مضطرب ساخت ، در این هنگام که لوای استقلال ایران بالای سر یعقوب در اهتراز بود چرخ بازیگر بازی دیگری آغاز کرده پسر لیث را بجسارت و تهور مغرور ساخته بخلیفه راه تدبیر و خدعه را نمود ، همان طوری که مؤسس دولت اموی و نخستین خلیفه عباسی رقبای بزرگ خودشان را بوسایل نا مشروع مکر و خدعه که در شریعت حرب آن را مشروع دانسته اند (الحرب خدعه) مغلوب ساختند .

این خلیفه نیز حریف پرزور خود را با حربه تدبیر و تزویر مغلوب کرده از میان برداشت: سپاه یعقوب که بافتح و ظفر دوش بدوش می رفتند ناگهان با فرار و مرگ هم آغوش شدند . زور بازو و شمشیر بر نده پسر لیث در مقابل تقدیر یا خدعه تاب مقاومت نیاورده خواه نخواه از میدان مبارزه

عنان بگردانید. باینحال بدون اینکه غبار یأس و نومیدی بردامنش بنشیند باز در مقام آن شد که در آینده این شکست و مغلوبیت را تدارک و جبران نماید ولی بفاصله بسیار کمی (تقریباً ۲۶ روز) بعد از این شکست یعقوب گرفتار مرض قولنج و از رنج دنیا خلاص گشته نه تنها تاج و تخت تازه بدست آورده را بدرود کرد بلکه جهان برمکر و کیدرا نیز وداع ابدی گفت و با تمام آرزوها و آمال خود بسرای جاودانی شتافت.

یعقوب رفت تنها از این مرد تاریخی در صفحه روزگار نام نیکی بیادگار بماند.

یکی از شعراء آن قرن دو شعر عربی با فارسی در ترجمه حال یعقوب و بی وفائی دنیا سروده که بر سنگ قبر او نوشته شد و ما عیناً آن را نقل می کنیم ،

در رساله نصیحة الملوک تألیف غزالی که یکی از رسایل فارسی بسیار مهم و سودمند و نسخه خطی آن در کتابخانه شخصی این بنده موجود است مینویسد : بر لوح سنگ قبر یعقوب بن لیث نوشته شده بود :

ملکت خراسان و اکناف فارس ولیم اک عن ملک العراق بأأس
سلام علی الدنيا وطیب نسیمها کان لم یکن یعقوب فیها بجاس

بگرفتم این خراسان با ملک فارس یکسان
ملک عراق از من یکسر نبود رسته
بدرود باد گیتی با بوی نوبهاران
یعقوب لیث گوئی در وی نبد نشسته

این دو شعر عربی و فارسی همینطوریکه ملاحظه میشود در رساله مذکور که در اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم تألیف گردیده است دیده میشود دو شعر عربی مذکور در بعضی از کتب رجال و تاریخ نیز نقل و ثبت شده است. دو شعر فارسی آن را نویسنده این سطور با تفحص و تجسس در کتب دسترس نیافته و در هیچیک از این کتابها از

گوینده این اشعار نام و نشانی نیست و شاید اولین کسی که بنقل این اشعار سبقت جسته است همان غزالی باشد. او نیز از گوینده و نویسنده این اشعار بر سنگ قبر یعقوب اسمی نبرده است.

ابن خلکان که شرح حال یعقوب را مفصلاً و مشروحاً نوشته است همین دو شعر عربی را نقل کرده و مینویسد که «ابو الوفای فارسی میگوید بر سنگ قبر یعقوب این دو شعر را دیدم» ابو الوفای فارسی کیست و در چه عصری بوده است نویسنده اطلاعی ندارد و بنا برگفته ابن خلکان مصراع دوم بیت اول اقتباس از اشعار معاویه بن ابی سفیان است که اشاره بشرح آن در اینجا چندان مناسب نیست.

بطوریکه اشاره شد دو شعر فارسی را این بنده جز در رساله نصیحة الملوک در جای دیگری ندیده و بطور یقین معلوم نشده است که گوینده هر دو شعر عربی و فارسی یک نفر بوده است. چنانکه ظاهراً بنظر بعید نمی آید زیرا بسیاری از ایرانیان در قرون اولیه در هر دو زبان فارسی و عربی تسلط تامی داشته و در هر دو زبان کتبی تألیف و اشعاری انشاء کرده اند. در تاریخ قم^۱ که تألیف آن در زمان فخرالدوله دیلمی (۳۷۰ هجری) و ترجمه قسمتی از این تاریخ در ۸۳۵ هجری بوده و نسخه اصلی آن قسمتی که در همین تاریخ تحریر شده در کتابخانه شخصی نویسنده موجود است. در فهرست ابواب این کتاب بابی در شرح حال شعرای قم و آوه است و عده آنها را یکصد و سی نفر مینویسد که هم شعر عربی داشته اند و هم فارسی. بامقایسه قم و آوه بقسمتهای دیگر ایران معلوم میشود که در ایران شعرای زیادی بوده اند و نیز میتوان استنباط کرد که ایران هیچگاه خالی از شاعر و شعر نبوده و اینکه مؤلف تاریخ سیستان ظهور شعر فارسی را در زمان یعقوب لیث نوشته و نخستین شاعر فارسی گورامحمد

۱ - یکی از نقایس کتب تاریخ است که نویسنده شروع بطبع آن نموده و چند صحیفه از نسخه اصلی آن گراور شده ضمیمه نسخه مطبوع خواهد بود.

بن‌وصیف دانسته‌است ظاهراً راه صوابی نه پیموده‌است زیرا ابدأ معقول و متصور نیست که ملت باین بزرگی و با این هوش طبیعی که در مدت بسیار کمی زبان اجنبی را بحد کمال یاد گرفته و با همان زبان بهتر از اهل همان زبان تألیف و تصنیفی کرده از تألیف و تصنیف در زبان بومی و مادری عاجز باشد، و اینکه تألیف و تصنیف فارسی نظماً و تشریحاً از قرون اولیه تا اوایل قرن چهارم هجری بدست نیامده‌است جهات و عللی دارد که در این سطور گنجایش شرح و بسط آن نیست.

با این مختصر مقدمه ممکنست گفته‌شود که گوینده‌هر دو شعر عربی و فارسی بکنفر شاعر ایرانی بوده‌چنانکه مضمون هر دو بدون هیچ کم و زیاد باهم مطابق و در سلاست و صناعت شعری بایکدیگر کاملاً موافق است و هیچیک بر آن دیگری مزیتی ندارد. اگر بگوئیم که گوینده شعر عربی غیر از گوینده شعر فارسی است در این صورت تشخیص کامل اینکه کدام یک از عربی و فارسی اصل و آن دیگری ترجمه است بسیار مشکل بنظر میرسد و برای اثبات هر یک از اینها نمیتوان دلیل قاطع آورد مگر اینکه گوینده هر یک از این دو شعر اسماً و رسماً کشف و مبرهن گردد آنوقت میتوان گفت کدام یک اصل و آن دیگری ترجمه است. در هر صورت اگر گفته شود که یکی از این دو شعر ترجمه است ادباء و فضلات تصدیق خواهند داشت که مترجم هر که بوده چه از عرب و چه از عجم نهایت مهارت را داشته و دارای ذوق و قریحه کامل شاعری بوده است.

عبدالرحیم خلخالی

رباعی

غازی بره شهادت اندر تک و پوست غافل که شهید عشق فاصلتر از پوست
در روز قیامت این بدان کی ماند کاین کشته دشمن است و آن کشته دوست
منسوب بشیخ ابوسعید ابوالخیر

(۳۵۷ - ۴۱۰ هـ)



کتاب تحفة الملوک

۳

بقلم آقای سعیدی

اما حکایات تاریخی که در کتاب تحفة الملوک آمده نیز بسیارست و مخصوصا چند حکایت از خسرو انوشیروان و دیگر پادشاهان پیش از اسلام درین کتاب ثبت شده و درین مقام فقط چند حکایت را که مربوط بتاریخ ایران درزمانهای اسلامیت برای اینکه نمونه ای از سبک انشای این کتاب بدست خوانندگان برسد و در ضمن فواید تاریخی این کتاب عام شود از این پس می آورم :

« **حکایت :** سلطان ملکشاه بنشاپور رسید و بیست و نه روز از رمضان گذشته بود ، کسانی که از ارکان و شروط گواهی که از رؤیت هلال رعایت باید کردن غافل بودند بخدمت بعضی از بزرگان نمودند ، گفتند که ماه دیدیم ، جماعتی که در خدمت خاص بود سلطان را بر آن داشتند که فردا عید باید کردن ، چون از سلطان دستوری حاصل شد منادی بشهر نیشاپور فرستادند که سلطان می فرماید که فردا عیدست . چون خواجه امام ابوالمعالی را که مقتدای آن عصر بود خبر دادند حالی منادی بشهر فرستاد که ابوالمعالی می گوید فردا روزه خواهم داشتن ، هر کس بفتوای من کار می کند باید که فردا روزه دارد . اصحاب اغراض این سخن را بوجه زشت تر پیش تخت سلطان آنها کردند و گفتند ابوالمعالی سر مخالفت تو دارد و شکی نیست که مردم بفتوی او بیشتر کار می کنند که بمنادی تو ، این معنی ناموس ترا زبان می دارد . سلطان ملکشاه عظیم نیک اعتقاد و خدا ترس بود و حرمت اهل علم پیش وی بزرگ بود ، باز آنکه خاطر وی متغیر شده بود چند کس را از خاص خود فرمود : بروید و ابوالمعالی را با لطف و ادب اینجا خوانید . گفتند : ای شاه بفرمان تو چنین بی حرمتی کرد تو او را حرمت داری ؟ گفت : تا سخن وی نشنوم بقول دیگران حرمت علم را نتوانم بردن . چون ابوالمعالی را بخواندند برخاست و هم چنان که بنشسته بود با تخفیفه که درخانه داشتی کفش در پای کرد و بسرای سلطان آمد و چون وی را بدستار کوچک و کفش در پا و موزه نیوشیده (؟) در پیش پادشاه عرضه داشتند که ابوالمعالی بدان قناعت نکرد که با تو بفرمان برابری

می کند، اکنون بی حرمتی زیاده کرد، که بدین شیوه پیش ملوک رفتن ترک ادبست، سلطان ملک شاه از آن متغیر شد و حاجبی را بعتاب پیش او فرستاد که چرا باید که تو باین جامه و کفش پیش من آئی؟ ابوالمعالی آواز بلند کرد و گفت: این سخن باید که سلطان از من شنود که حاجب نیک باز نداند گفت. چون دستوری یافت گفت: بدان ای شاه اسلام که من بدین جامه نماز کنم و جامه ای که در خدمت خدای تعالی شاید بودن در خدمت سلطان هم توان، اما ایناء دنیی و پادشاهان روزگار این عادت نهاده و این قاعده ساخته اند که بدین شیوه پیش ملوک و سلاطین نروند و خواستم که این ادب و عادت نگاه داشته می، اما در آن ساعت که فرمان سلطان رسید با این جامه نشسته بودم، ترسیدم که اگر بتغییر جامه مشغول شوم دیر شود و نام من بدین قدر تاخیر در درجه آنها نویسند که در سلطان عاصی باشند و فرمود اگر بیک میز ۱ نشسته بودمی بخدمت شاه بیامدمی، تا فرشتگان ننوشتندی که ابوالمعالی در خدمت سلطان تقصیر و تأخیر کرد. سلطان ملک شاه را ازین سخن از وی خوش آمد، ویرا گفت: چون در دین طاعت سلطان واجب است چرا برخلاف منادی من منادی کردی؟ ابوالمعالی گفت: هر چه تعلق بفرمان دارد ما را واجب است، که طاعت سلطان داریم، اما هر چه بفتوی تعلق دارد بر سلاطین واجبست که از ما پرسند، که بحکم شرع هم چنان که فرمان سلطان راست فتوی علاماراست و اما روزه داشتن و عید کردن بفتوی تعلق دارد نه بفرمان و چون قصه اینجا انجامید سلطان ابوالمعالی را با احترام و با خلعت تمام باز بخانه فرستاد.

«**حکایت:** عضدالدوله شاهنشاه پسر فورک امام را برسالت بروم فرستاد. چون ملک روم آن قدرت دید از پسر فورک امام که از جباهیر آن روزگار بود بر سخن گفتن و فضل و عام و خرد و شیرین زبانی او را دانست کشیش بزرگ را خواند و گفت: توانی این رسول را جواب دادن و خجل گردانیدن که بفصاحت و بلاغت بر همه چیزه گشته؟ کشیش جواب داد که: چون رسول حاضر شود مرا حاضر گردان تا او را جواب دهم و خجل گردانم. دیگر روز ملک روم نشست و جمله بزرگان و اکابر خود را جمع کرد و رسول و کشیش هر دو حاضر شدند. کشیش گفت: ای شیخ مسلمانان چه گوئی؟ قصه زن بیغمبر شما چون بود؟ پسر امام فورک در جواب گفت: هم چنان بود [که] قصه ما در بیغمبر شما، الا آن بود که زن بیغمبر ما آبستن نشد و بچه نیاورد و مادر بیغمبر شما آبستن شد و هم بچه بیاورد. ملک روم و جمله رومیان که حاضر بودند خجل شدند.»

«**حکایت:** معتصم خلیفه رسولی بخراسان فرستاد، بنزدیک عمرو بن لیث. رسول بیغامها می داد و عمرو را خادمی بود، ملازم خدمت وی بود، حاضر بود. رسول عمرو را گاه او را تهدید دادی و گاه تلافی نمودی و امید دادی. خادم در جواب رسول گفت: آن کس که نه بخواند تو آمده است از راندن تو نگریزد، پس اگر

۱ - میز بفتح اول بر وزن قیصر دستار و مندیلی را گویند که بر سر بندند

(برهان قاطع).

بتهدید تو بر گردد تاطف بسیار از چه کنی؟ عمرو حاجب خود را فرمود که خادم را بیرون برند و صد چوب بزنند و هزار درم عطا دهند و فرمود: سخن نیکو بود ولی از خادم بی ادبی بود که نه بیایه خویش گنت.»

«**حکایت:** مردی بود بشهری، نام او ابونصر غازی بود و در آن روزگار حسن بن بوی^۱ بری پادشاه بود. او گفت: ما بنوا بودیم، در اول وهات اهل اسلام بر مخالفان در مبدأ قتال دست یافتند، نفیر اهل روم عام شد، بهر طرفی از اطراف ممالک ملك الروم باستنجد لشکر مشغول شد، چون اعداد لشکر او مدد یافت و ابهت و شوکت تضاعف گرفت روی بعکس عراق نهاد و بر آن لشکر نامدار دست یافت، بعضی از خطه سپاهان بمعاونت لشکر ری آمده بودند، در دست سپاهیان روم بحالت هرچه بی نواتر بمانندند و طایفه عراقیان که اقدام نموده بودند بوجه هزیمت باز پس نشسته بودند. پس روزی ملك الروم بنشست و جمله اکابر خود بخدمت استاده و فرمود که اسیران را بروی عرضه کنند، چون مرا دید که ابو نصر غازی بودم ترجمان گفت که این مرد از کدام شهر است؟ گفتم: از شهری. گفت: اگر ترا بیغام دهم بملك خود برسانی؟ گفتم: هر چه پادشاه فرماید طاعت نمایم. گفت: حسن بن بوی را بگو از قسطنطنیه بیرون نیامدم الا بدان قصد که همه پادشاهی ترا خراب کنم، چون از کیفیت احوال و بندگان حضرت تو بر رسیدم و علامات و شواهد دولت تو مشاهده کردم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز رونده در ذروه کمالست و متمکن در اوتاد اقبال، آن کس را که آفتاب سعادت او روی در پرده افول کشد و بحضیض زوال منحدر شود نزدیکان حضرت او چون پسر عمید و ابوجعفر خازن و علی قاسم و ابوالفضل هندو و ابوعلی ساعی نباشند که جمع آمدن مثل این طایفه بر درگاه هر پادشاه که باشد دلیل کند بر دوام اقبال و ثبات دولت آن پادشاه و ازین جهت متعرض تو نشدم ولیکن بعد ازین چندین رنج رسان که مرا از تو رنج بوده است و مرا بدین سبب دست باز داشت.»

«**حکایت:** گویند بروز صاحب عباد یکی بوی نامه نبشت که فلان تاجر فرمان یافت و مال وافر از وی بماند و وارثان طفل اند، ایشان را نفقاتی کفایت بود؛ باقی خزانه را شاید صاحب عباد برظهر نامه نبشت: المیت رحمه الله و المال ورنه الله و الوارث زرعه الله و الساعی لعنه الله، یعنی مرده را خدای رحمت کناد و مال وارثان رساناد و وارثان را خدای تعالی بیروراناد و غمازرا خدای لعنت کناد.»

اینست شمه ای از بهرهای گوناگون که از این کتاب تحفة الملوک میتوان برد، درینست که نام مؤلف و زمان قطعی تألیف آن معلوم نیست اگر نسخه دیگری که در موزه بریطانیاست بدسترس می بود و یا نسخه سومی ازین کتاب فراهم میشد شاید میتوانستیم مؤلف و زمان وی را معلوم کنیم. طهران ۲۱ مهرماه ۱۳۱۲

سعید نفیسی

۱ - مراد رکن الدوله حسن بن بویه است و در بعضی کتابهای قدیم فارسی از آن جمله در مجمل التواریخ که در ۵۲۰ تألیف شده بویه را «بوی» نوشته اند.

آماراساید



برف

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
چاه مقنع است همه چاه خانها
بی نیزه های آتش و بی تیغ آفتاب
از بسکه سر بخفته هر کس فرو کند
گر چه سید کرد همه خانمان ما
وقتی چنین، نشاط کسیرا مسام است
هم نان و گوشت دارد هم هیمه هم شراب
معشوقه مرکب از اضداد مختلف
کالکونه ای بود بسیداب بر زده
تا رنگ روی خویش نماید برین قیاس
نه همچو من که هر نسیم باد زمهریر
گر قوتم بدی ز پی قرص آفتاب

کونی که لقمه ایست جهان در دهان برف
اجرام کوههاست نهان در میان برف
انباشته بجوهر سیماب سان برف
نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف
سرد و گران و بیمزه شد میهمان برف
یازب سیاه باد همه خانمان برف
کاسباب عیش دارد اندر زمان برف
هم مطربی که برزندش داستان برف
باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف
هر جرعه ای که ریزد در جرعه دان برف
بعضی از آن باده و بعضی از آن برف
پیغام های سرد دهد از زبان برف
بر بام چرخ رفتنی از سردبان برف

کمال الدین اسمعیل اصفهانی

جنگ

بقلم آقای رشیدی

جنگ از حوادثی است که انسان را نسبت به آن علاقه خاص بوده است. گروهی از او در هراس و اندیشه و جماعتی بان امیدوار و دل بسته اند. آن از فتنای جان و مال و آسایش خود و اهل و نزدیکان خویش بیمناک و این در آرزوی پیشرفت و نفوذ بر خصم و جمع خواسته و کسب جاه بدان مستظهر و مشتاق است. خاصه پس از جنگ عظیم اخیر که هر کس بعواقب آن نظری ژرف بیفکند نمی تواند بی علاقه و «بیطرف» بماند.

در اروپا و امریکا مسئله وقوع و عدم وقوع جنگ از مباحث جاریه است و ممالک شرق را نیز طبعاً باین مطلب توجهی خاص است. ما را در این گوشه آسیا امکان آن نیست که تحقیقاً در باب موجبات و کیفیات جنگ آتی و زمان حدوث و سعه دامنه آن بحثی بکنیم و رائی بزینم زیرا که چنین رأی و حکمی باید متکی بر خیرت و بصیرت کافی از اوضاع جهان خاصه امور اقتصادی و مالی ملل و عدت و عدت سپاه دول عالم باشد. لکن از لحاظ کلی می توان در باب حقیقت جنگ و علل اصلیه و وجوه رفع یا تخفیف سورت آن کلامه چند نگاشت.

اگر چه در مسائل عقلی زمان و مکان منظوی است و حکم کلی اگر صحیح باشد همیشه و همه جا یکسان صادق است لکن چون در این مبحث بالضروره از تمدن و صنعت اروپا و امریکا سخن بمیان می آید و برخی از معاصرین را چنین ثابت شده است که شرقیان را حق و لیاقت آن نیست که از تمدن درخشان غرب نکته گیری کنند ناچار هر جا که لازم باشد از اقوال دانشمندان اروپائی مانند آندره زیگفرید و دولزی و پول لوروا بولیو و ژینالبروزو و امیل لواسور و لوسین رومیه و مخصوصاً از کلمات فیلسوف دوران و فخر زمان حکیم برگسون فرانسوی دامت افزائنه که قول او را از حیث رزانت و متانت قبول عام است استمداد می کنیم.

آیا جنگجویی مقدمه گوئیم که آیا جنگ ذاتی و طبیعی بشر است یا نه، چه اگر طبیعت یا هر آفریننده که فوق آن معتقد باشیم ما را بالفطره جنگجوی ذاتی بشر است؟ نمی ساخت و این صفت عرضاً ماحق شده بود البته رفع آن سهولت میسر و وجود آن خالی از ترس و بیم بود و بحث در آن هم از طریق حکمی خارج بود. بنا بر این نخست ایضاح این مطلب ضرورت دارد. شاید گفته شود که جنگ از

آفات و شرور است ولایت آفریننده نیست که جنگ را خواسته باشد زیرا که میان عات و معلول سختی شرط است، معطی وجود معطی شرور نخواهد بود. در جواب باید گفت مراد از خواستن چیست، اگر این معنی مطلوب است که طبیعت یا آفریننده دیگر در هر مورد اراده خاص کرده است بجعلی وجود انسان و بجعل دیگر صفت جنگ را ایجاد نموده است، چنین نیست زیرا که آفرینش هر موجودی بجعل بسیط است. خواص و صفات و حدود و لوازم وجودی و ماهوی او بتبع ذات او هستی می پذیرد و اراده خاص و جعل علیحده نمی خواهند. پس چون نظری بصفت جنگ ظلمی بشر بیفکنیم هم می توانیم بگوئیم طبیعت چنین خواسته است زیرا که وجود یعنی موضوع آن خاصیت را آفریده است و هم می توانیم گفت که طبیعت نخواسته است زیرا که اراده خاص بان صفت تعلق نیافته است.

آفریننده نوع انسان را بهر طریق که در ایجاد پیش بگیریم هستی بخشید و چنان خواست که صنایع و سازنده باشد و بجای آنکه وی را چون دیگر جانوران سلاح جنگ اتصالی عنایت فرماید وی را بی سلاح آفریده و مستعد ساختن ابزار و اسلحه انفصالی کرد پس بشر رفته رفته برای دفع پنجه شیر و چنگال گرگ بساختن آلات نبرد پرداخت و چون اسلحه او قابل انفصال و ربودن بود در نگاهداشت آن بزحمت و صعوبتی عظیم دوچار شد، زیرا که بشر طبعاً مایل بکوتاه کردن طریق و رفع مشقت است، پس هر همسایه در اندیشه ربودن سلاحی افتاد که همسایه او ساخته و پرداخته بود چه تصاحب چیز آماده سهل تر از اختراع و ایجاد آن است رأساً و اصلاً. بنا بر این نخستین باعث جنگ حفظ اسلحه از دست برد غیر یا ربودن آلات جنگ دیگران بود و اگر بواعث دیگر را از قبیل اخذ اراضی خصیب و دریاچه های پر ماهی و بیشه های پرشکار یا ربودن کنیزکان بدیع الجمال بدان بیفزائیم علل اصلی ظهور خوی جنگجویی روشن خواهند شد و چون از ابتدای خلقت بشر این موجبات کما بیش فراهم بوده است پس جنگجویی و کین تیزی را صفت غیر مفارق او باید بدانیم. وجود دوقوه شهوت و غضب نیز بر این دعوی گواهند. بالجمله بهانه و صورت جنگ هر چه باشد علت غائی یکی است و آن میل بملکیت است چه انفرادی و چه اجتماعی و این تقاضا در نهاد بشر متمکن است پس معلول آن که جنگ باشد امری است طبیعی و فطری. ادله تجربی نیز مؤید این قول است. کودکان بچنگ و نزاع میلی وافر دارند گوئی طبیعت آنانرا بتمرین و امیدارد تا برای جنگهای روزگار مردی آماده باشند. در تاریخ اقوام جهان نیز نظیر این تمرین را مشاهده توان کرد چه اکثر آنها را بهانه چنان ضعیف و موجبی چنان ضعیف است که شخص را بحیرت می افکند. هزاران سردر راهمشتی زر بر باد میرود و نفوس شریف فدای سخنی سخیف، و کلامی نابهنگام میگردد اما چون نگاهی بچنگهای عظیم بیفکنیم که موجب انقراض دولتی و تصرف مملکتی شده است خواهیم یافت که آن منازعات نخستین تمرینی بوده است برای این نبردهای اساسی و هولناک. علاوه بر شهوت و غضب و حرص تملک که در نهاد بشر است از آن جا که تنگنای جهان افراد و اقوام را محتاج ضروریات می کند جنگ را می توان غیر مفارق و دائم بدوام بشر دانست چنانکه دوره های صلح و سلم را وقفی می توان شمرد که در میان دو جنگ

اتفاق افتاده است مثل اینکه در میدان های قدیم ظلمت شب موجب قطع زبرد و تجدید قوای متخاصمین محسوب میشد .

پس جای آن است که هر مرد دور اندیشی که باسایش جهان
بیم عظیم علاقه و دلبستگی دارد از اندیشه جنگ جهانگیر آینده برخوردار
 و پیشاپیش بر خراب عالم و زوال تمدن و انهدام گروهی از بنی نوع
 خود گریان شود .

شاید کسی بگوید که امروز تمدن و علوم و آشنائی ملل باحوال و مصالح
 خودشان بجائی رسیده است که بیم چنین بلای عامی نمیرود، لکن این دعوی صحیح نیست
 و تجربه آنرا تکذیب میکند چه در قرون جدیده علی الدوام شدت جنگها و شماره
 کشته ها و تنوع و ترقی آلات حرب و وسایل قتل و نهب و حرق رو بافزایش
 نهاده است. بیش از این اگر شاهی لشکر بدفع خصمی گسیل میکرد و جنگ دو
 دولت عبارت از مصاف دو پهلوان یاد و سپاه معدود بود امروز همه ساکنین مملکتی
 بر مملکت دیگر میتازند و از استعمال هیچیک از آلات مهلکه مضابقت ندارند و هر
 روز علوم بیاری مخترعین برخاسته آلتی قتالتی و سریعتر در دسترس بشر میگذارند
 و باین قیاس روزی خواهد رسید که یکی از مبارزان وسیلتی مستور و مرموز بکار
 خواهد برد که حریف خود را از صفحه روزگار براندازد و اثری از شهر و خانواده
 و کشت و زرع و صنعت او باقی نگذارد!

این بیم است که عقلای جهان را بتشکیل مجامعی چون انجمن اتفاق ملل
 یا کنفرانس خلع سلاح واداشته است و کندی و سستی این مجامع و بی تأثیری
 اعمال و اقوال آنان نیز اگر چه در ظاهر موجب بأس است ولی نظر بدشواری امر
 یعنی سرکوب کردن یکی از غرایز و فطریات بشری مستحق اغماض است .
 دانشمندان متخصص در علل حقیقی بحران عالم تحقیق و دوی
معدات جنگ هر دردی را باعتقاد خود ذکر کرده اند که اگر این آفات
 چاره پذیر شود بهانه جنگ مرتفع شده است و این خوی ذاتی
 چون مجال ظهور نییند مستور میماند و اگر چه زایل شدنی نیست لکن تسکین بمنزله
 قلع ریشه است و حبس و توقیف قائم مقام اعدام و امحاء تواند بود . حال باید دید
 بعض آن علتها که مزاج جهان را از اعتدال منحرف کرده چیست ؟

فرض کنیم دو ملت مجاور هر يك از محصول خاک خویش رفع احتیاج
 میکند البته از این جهت جنگی میان آنان واقع نخواهد شد لکن فرض کنیم رفته رفته
 نفوس یکی از آنان روی بتزاید گذارد ناچار بملك همسایه تعرض و تجاوز خواهند
 کرد و آتش جنگ مشتعل خواهد شد . اگر غلبه تمام یکی از آن دو قوم را میسر
 نکشت طبعاً بفکر تدبیر دیگر می افتد نفوس زاید از اندازه محصول بکار صنایع و
 حرف خواهند زد و از آن راه برفع حوائج خویش خواهند پرداخت . برخی استاد و
 بعضی مزدور و شاگرد میشوند .

اگر آن قوم در مملکت خود واجد لوازم تهیه مصنوعات باشد مانند قوای
 طبیعی برای تحریک آلات کار و مواد معدنی از قبیل آهن و غیره البته در رفاهیت

خواهد افتاد و اگر از این مواهب کاملاً بهره مند نیست و مواد لازمه ندارد ناچار آن مواد خام را از همسایه خود گرفته بعد از تبدیل بمحصول صنعتی مجدداً آنرا بیرون فرستاده با مواد غذایی مبادله خواهد کرد. در اینصورت کارگران چنین کشوری مزدور اجانب محسوب میشوند زیرا که برای بیگانگان کار میکنند و میتوان آنها را «مهاجرین داخلی» نام نهاد. معیشت این گروه کارگر منوط بتقاضای بیگانگان است چه دسترنجشان را جز خارجیان خریداری نیست. حال اگر فرض کنیم آن ملت بیگانه عمداً باطبعاً از اتباع مصنوعات کارگران همسایه خود امتناع ورزید در اینصورت باید یا تن بگرسنگی و هلاکت بدهند یا ملت خود را جمعاً برانگیزند که همسایه مانع را وادار بخريد مصنوعات یا تفویض مواد غذایی سابق الذکر کنند. از اینجا نایره قتل اشتعال می یابد.

شکی نیست که در نفس الامر کار باین سادگی صورت نمیگیرد. علاوه بر احتیاج اساسی آن قوم گرسنه مهاجم غذا و ضروریات حیات بواعث دیگر نیز هست که قومی را بحرب قومی میکشاند مانند فصول زندگانی و اسباب تجملی یا آرزوی داشتن خاک وسیع و بندر آباد و مستعمرات پهناور و غیره لکن شمه که ذکر شد اساس منازعات عصر جدید بشمار میآید بمباراة آخری اسباب مهمه جنگهای این زمان از این قرارند: تکثیر نفوس - فقد بازار فروش - قحط مواد محرکه و محترقه - نقص مواد اولیه غذایی.

حذف یا تخفیف سورت این علل موجب رفع جنگ خواهد شد.

چاره

مشکل ترین همه تکثیر نفوس است. اروپا بیش از گنجایش خود سکنه دارد و روزی خواهد رسید که معموره زمین بیش از وسعت خود دارای جمعیت خواهد گشت. پس چاره ازدیاد نفوس ضروری است و دولی که مبتلا هستند باید باوضع مالیاتهای گران و وسایل دیگر از تکثیر اولاد خانوادهها منع کنند. دخالت دول در این امر بسیار لازم است، نمیتوان بسوق طبیعی اکتفا کرد و حدی و سدی قائل نشد.

سایر موجبات جنگ هم قابل تخفیف هستند ولی محتاج باجتماع و اتفاق گروهی از پیشروان ملل است که بدون شایسته غرض انفرادی ملل خویش فقط از لحاظ سعادت بشر و رفاهیت نوع مسائل مختلفه را حل کنند مانند فتح ابواب تجارت و رفع عوایق گمرکی و تسهیل مبادلات و غیر ذلك. اما این امر اگر بظاهر و در عالم فرض آسان مینماید در هنگام عمل با مشکلات عظیمه مواجه میگردد چنانکه برداشتن این موانع فرداً فرد قریب بمحال مینماید.

از مسئله نخستین که ازدیاد نفوس باشد چون بگذریم و حل آنرا

علت اصلی

جداگانه مورد دقت قرار دهیم علل مذکوره را من حیث المجموع می توانیم بیک علت اصلی راجع کنیم و آن طرز جدیدی است که در دو قرن اخیر مردمان اروپا و امریکا در زندگانی پیش گرفته و در تکثیر مصنوعات بی خریدار و ساختن ماشین های بزرگ ناهنجار افراط داشته روا ولزوماً در امر معاش و طلب تجمل راه مبالغه پیموده اند. از این جهت دانشمندان گفته اند تازمانی

که امر صنعت و استحصال از ماشین بحد معتدلی نیفتد بحران و وقفه امور عالم مرتفع و ریشه جنگ منقطع نخواهد گشت.

نویسندگان بسیار در میان ملل اروپائی و امریکائی این مطالب را مطرح کرده و مصائب وارده بر حیات بشری و سعادت انسانی را که نتیجه تکثیر ماشین و افراط استحصال مصنوعات است بیان کرده اند. گروهی حذف ماشین را اصلاً خواسته اند و جماعتی تخفیف فعالیت آنرا تقاضا کرده اند و برخی تبدیل ماشینهای بزرگ را به ماشینهای کوچک و انتقال آنها را از شهرها بقصبات وصیت نموده اند.

در ایران هم با اینکه ابداً فشار «ماشینیسیم» محسوس نیست و در داخله مصداقی ندارد تا محل بیم و اندیشه باشد نویسندگان در ذم و قدح ماشین بنوعی که اروپا را بدبخت کرده است داد سخن داده اند مهمتر از همه کتاب آیین تألیف نویسنده فاضل آقای سید احمد کسروی است.

لکن بنظر قاصر ما بجای مذمت و ملامت ماشین و صنایع جدید و حمله **استکشاف از** تمدن اروپائی و علوم و فنون آن بهتر است که بعلمت موجود این امور **موجب حقیقی** توجه کنیم و به بینیم چه چیز موجب پیدایش ماشین و صنعت بنحوی که امروز متداول است گردیده و در آغاز چه محرکی مردمان اروپا را بر انگیزخته است تا چنین عفریتی را از شیشه بدر آورند که حال از جلو گرفتن آن عاجز بمانند. اگر آن علت بدست آمد و معلوم شد که حذف یا تبدیل آن در حیز امکان است می توان امیدوار بود و جنگ و فقر و انقلاب و بی اعتمادی امروز را تدبیر کرد و الا اگر علت کماکان باقی باشد هیچ چاره را نمی توان اساسی شمرد زیرا که تغییر حیات انسان با خود انسان است «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتروا ما بانفسهم». بیان اینمطلب محتاج بشرحی دیگر است.

رشید یاسمی

اختلاف آفرینش

بار خدا یا اگر ز روی خدائی	طینت انسان همه جمیل سرشتی
طاعت رومی و چهره حبشی را	مایه خوبی چه بود و علت زشتی
چهره هندو و روی روم چرا شد	همچو دل دوزخی و جان بهشتی
چيست خلاف اندر آفرینش عالم	چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی
گیرم دنیا ز بسی محلی دنیا	بر گرهی خربط و خسیس بهشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا	محنت مفاس چراست کشتی کشتی

ناصر خسرو قبادیانی

﴿ ۳۹۴ تا ۴۸۱ ﴾

آثار معاصرین



مهر مادر

اثر طبع آقای ملک الشعراء بهار

اقتباس از مجمع الامثال میدانی:

يَأْبِي ذَلِكُ بَنَاتُ الْبَيْبِي - مثل عرب ۱

زن و شوهر

شده از عشق بتی هست و خراب
غمزه اش در ره جانها به کمین
صف مهرگان ز خدا برگشته
دل صد پیر و جوان آزرده
بیوفا شاهد پیمان گسالی
رانده شط العرب از چشم پر آب
داده بیم از خطر لشکر زنگ
شد دل مرد جوان بسته او
به هواداری فرزند اسیر
موی در تربیتش کرده سفید
مادر از روی وفا قصه شفت

خوانده شد خطبه و شد عقد فراز
ناقه کشتند و شد آتش روشن

بود در بصره جوانی ز اعراب
دختری آفت دل غارت دین
چشم جادوش به کفر آغشته
عشوه اش خون جوانان خورده
ناز پرور صنی سنگ دلی
بصره از غمزه او گشته خراب
بصره را زان خم زلف شبرنگ
دل مردان عرب خسته او
آن جوان داشت یکی مادر پیر
مادری بسته بفرزند امید
گفت با مادر خود راز نهفت

خواستار آمد و بارنج دراز
خیمه گشت از گل رویش گاشن

۱ - این مثل را آقای دهخدا دامت برکاته پیدا کرده اند .

زان عروسی و از آن دامادی
 لیک از آغاز عروس بدخوی
 زال خندان بتماشای عروس
 زال باخته و قربان صدقه
 زال اگر رفتی و شیر آوردی
 زال اگر آب کشیدی ز غدیر
 زال نان پختی و خوان بنهادی
 پسر آوردی اگر صید ز راه
 زانکه گر زال زدی دست بر او
 پیرزن صبر نمودی بجفایش
 لیک آن دختر بیرحم پلید
 گفت مام تو مرا کشت ز غم
 ما نسازیم یک جای مقرر
 زن چو با مرد جوان آمیزد
 من و او جمع نیائیم بهم
 میروم من سوی قوم از بر تو

پسر این قصه چو از زن بشنید
 از در خیمه برون شد بشتاب
 زال از مهر جگر گوشه خویش
 دل ندادش که بگوید آن راز
 دختر از پیش پسر دور شود
 هرچه گفت آن صنم کافر کیش
 تا جدائی نبود بین دو یار
 گفت آری رخ بختم سیهست

از سر قهر گریبان بدرید
 رفت و با مادر خود کرد عتاب
 سر باندیشه فکند اندر پیش
 که مبادا شود آن کار دراز
 پسرش واله و رنجور شود
 زال کرد آنهمه در گردن خویش
 بیگناهی بگنه کرد اقرار
 من گنهکارم و او بیگنهست

راست میگوید و بی تقصیرست	گنه از مادر بی تدبیرست
مرد بیچاره چو بشنید سخن	رفت و بوسید سر و صورت زن
کای صنم بخش بحال تبهش	بگذرد بهر خدا از گنهش
جای شرمندگی از آنچه شنید	تیزتر شد زن بی شرم پلید
گفت خواهی که شوم از تو رضا	دور کن مادر خود را زینجا
من درینجا نشینم با او	من درینخانه نشینم یا او

مرد نادان ز سر کینه و درد

بین که با مادر بیچاره چه کرد

وادی السباع

بیشه‌ای بود در آن نزدیکی	شهره در موحشی و تاریکی
بود مشهور به وادی سباع	واندران از دد و از دام انواع
وادی هول و خطرناک و مخوف	همچو دوزخ به مخافت معروف
آب در زیر و نیستان به زیر	در شده خار بنان یک بدگر
آن نیستان که در او مرگ چونی	رسته و بسته کمر دره وی
کردی ارغول در آن بیشه گذار	گم شدی در خم و پیچ نی زار
دیو لاهی که در آن ورطه ز هول	دیو بر خویش دمیدی لاجول
باغ و وحشی نه، که ملکی ز وحوش	هر طرف و وحشی افکنده خروش
جنگلی پیر تر از دهر سپنج	چین بر خساره اش از مار شکنج
چون فلک دامن پهناور او	دیده گرگ به شب اختر او
هر طرف شیر نری نعره زنان	نعره اش زهروه در پیلتنان
محضر قتل جوانان دلیر	جای مهرش اثر پنجه شیر
فرش راهش ستخوانهای کهن	دنده و جمجمه و ساق و لگن
کرده بر خار بنش جوجه غراب	آشیان بسته بتلهاش عقاب
مرزش از صدمت دندان گراز	هر قدم کرده دهان گله باز

پشت هر بوته پلنگی به کمین	روی هر سنگ ددی صدرنشین
اژدری هایل و ماری شیدا	از هر اشکفتی و سمجی پیدا
شده بر گردن زرافه کمند	شاه مارش ز سر شاخ بلند
بزدی یکتنه بر مرکب و مرد	شیر کپش چو جستی به نبرد
میزبان گشته بیوز و کفتار	بهر بشکسته گوزنان بشکار
کرده گردن ز پی طعمه دراز	هر طرف جانوری در تک و تاز
هر ددی در بن غاری خفته	روز هر یک بکناری رفته
بسته بر راهروان راه گذار	شب برون آمده از بهر شکار

مادر خویش گرفته بودیف	شده سوار شتر آن کهنه حریف
اندران وادی تاریک فکنند	رانند جمازه وان مام نوند
باز گردید بنزدیک نگار	نان و آبی بنهادش بکنار
رفت جایی که عرب نی انداخت	گفت زالی که دلت را خون ساخت

بر شد آوای ددان از حی و راست	شب شد و نعره شیران بر خاست
مادرانه به لبش خنده مهر	دست بگرفت زن از هول بچهر

زیر لب زمزمه ساز نمود

از جدایی گله آغاز نمود

رسیدن سوار به پیشه شیران

و دیدن پیروزان

که بدی پیشه او کشتن شیر	شیر مردی ز سواران دلیر
همه دهقان منش و شیر شکار	پدر اندر پدرش گرد و سوار
به کمر خنجر و در مشت سنان	جعبه پر تیر و بزه کرده کمان
کاهدش زمزمه ای نرم بگوش	گام برداشت در آن پیشه خموش
ناگهان پیرزنی دید نحیف!	روی بنهاد بدان صوت خفیف

روی آورده به درگاه خدا
گفت زالا! بچه کار آمده؟
من بدین نیزه و این تیر و کمان،
از کجائی، ز کجا آمده‌ای؟
کاندرین بیشه بغیر از من و شیر،
پیر زن قصه خود باز نمود
پهلوان گفت بدان پیر عجوز
میکنی باز بدرگاه خدا،
پیر زن گفت بدو کای سره مرد
گرمیان من و او شد شکر آب
که جوانست و جوان نادانست
طالب شادی او بودم من
چونکه داماد شد و یار گرفت
بخطائی که نبودست بچیز،
گرچه دارم جگر از جورش ریش،
هرچه ناخن زخم اندر دل سنگ.

بجز این پرده ندارد آهنگ!

پهلوان گفت بخویش از سر درد،
شیر مردان ز تو بودند فکار،
نوره شیر است و یا پیر زنست،
با چنین قلب و چنین لطف و گذشت
لاف مردی چه زنی، اینک مرد!
اینکت پیر زنی کرد شکار!
پیر زن نیست مگر شیر زنست!
میتوان بر دو جهان ساطمان گشت

هاتفی گفت که ابرام بنه!
اینچنین دل نبود در بر کس
گر بود هیچ دلی عرش خدا
مادرست این، دلش آزار مده!
این دل مادرکان باشد و بس
بود آن دل، دل مادر تنها

خاتمه

ای پسر! مادر خود را مازار
 توجه دانی که چها در دل اوست
 نیست از (عشق) فزوتتر مهری
 عشق از وصل بکاهد باری
 لیکن آن مهر که مادر دارد،
 مهر مادر چو بود بنیادی
 کورو کردی و بیمار و پریش
 مام را با تو همان مهر بجاست.
 گر نبودى دل مادر بجهان
 معنی عشق در آب و گل اوست
 هست فردوس برین چهره مام
 و آب کوثر که روان افزاید
 شاخ طویست قد و بالایش
 از تو گر مادر تو نیست رضا
 وای اگر خنده گستاخ کنی
 بسته مادر دل دروای، بشو،^۱
 گریه کنی وای بدو، وای بتو!

دل او جوی گرت عقل و ذکاست
 کان کلید همه خوشبختی هاست

۱ - دل درو آیی - و دل دروا - و دل اندر و آیی، یعنی دل بی تکلیف و
 یا در هوا و معانی، زیرا (وا) بمعنی (هوا) و باد است و دروا یعنی در هوا ...

يك قصه تاريخى

بقلم آقای هژیر

مفتش محترم دولت دربانگ ملی

بروزگاری که مردم هنوز زندگانی را سوداگری نمی دانستند و از دل و جان نیک و بد و خوب و زشت را فرق نمی نهادند در ایران سه طایفه به بی چشم و روئی و خام طمعى مثل شده بودند .

قره تکین نامی که قریب یکصد سال قبل در پترزبورغ بیازبگری میگذرانده در مجموعه « روسکایاستارینا » وصفی از یکی از همکاران خود آورده است که طمع جماعت بازبگر را میسرساند .

قصه ذیل از شرح قره تکین مزبور اخذ شده است .

عبدالحسین هژیر

پس از وقعه « گری بایدوف » فتحعلیشاه جمعی از اکابر دولت را در رکاب پسر زاده خود خسرو میرزا به پترزبورغ فرستاد که معذرت بخواهند . خسرو میرزا جوانی بود شانزده هفده ساله و صورتی داشت شکیل و گزیده . مردم پترزبورغ تعلق خاطری بخسرو میرزا پیدا کردند و مخصوصاً زنان شهر شیفته او شدند، چنانکه هر جا شاهزاده برای گشت و گذار آفتابی میشد دور او حلقه میزدند .

دوبار روسیه نیز بخسرو میرزا رایگان بود و « سوختن » را گماشت تا جاهای دیدنی شهر را بشاهزاده نشان بدهد .

خسرو میرزا به تماشاخانه بزرگ پترزبورغ رغبتی داشت و اغلب با آنجا میآمد . شبی شاهزاده در تماشاخانه مزبور بر جایگاه خانواده سلطنت تکیه زده محو نمایش بود . در آن اثنا من منادی برداشتم و صورتی به نیمرخ از او قلم زدم و بعد آن طرح را بر استخوانی برگرداندم، چنانکه تمثال خوبی از آن بیرون آمد . همکاران که آنرا دیدند همه گفتند بسیار شبیه کشیده شده و از ایشان یکی گریگوریف نام سخت استاد که این بار وقتی شاهزاده به تماشاخانه آمد این تمثال را به پیشکش بر او عرضه کن . من تصویر خود را حثیر میسرمد

ورای همکار را عظیم می پنداشتم و از این جهت دل اینکار را در قالب خود نمیدیدم. اما کریگوریف از فکر خود دست بردار نبود و عاقبت گفت: «اگر ترا دل درینکار استوار نیست انجام آنرا بمن واگذار. من تمثال را بسوختن میدهم و سوختن حکماً آنرا بنظر شاهزاده خواهد رسانید». همکاران دیگر نیز با کریگوریف همداستان شدند و آخر الامر منم رضا دادم و تمثال را درقاب ظریفی گرفته به کریگوریف سپردم. آنگاه کریگوریف گفت: «یقین است که شاهزاده در ازای این پیشکش چند سکه پول زرد بجهت تو خواهد فرستاد. نیمی از نیاز شاهزاده را باید بمن بدهی تا زحمت من بی اجر نمانده باشد. من این خواهش کریگوریف را نیز پذیرفتم.

شب بعد خسرو میرزا بتماشاخانه آمد و کریگوریف فی الفور بتالاری که سر راه او بود رفت و همانجا ایستاد. در فاصله میان دو پرده خسرو میرزا بیرون آمد تا غلیانی بکشد و بستنی و شربتی بخورد. کریگوریف تمثال شاهزاده را بسوختن داده گفت: «این تصویر نواب والا را همکار من قره تکین در تالار نمایش کشیده است». سوختن تمثال را بخسرو میرزا نشان داد و او خود فریفته آن شد. کسانی که در خدمت شاهزاده آمده بودند با اینکه بقدر سر موئی از نقاشی بهره نداشتند حسرتها خوردند و آفرینها خواندند و بشادی دست بر ریش کشیدند و بحیرت انگشت بدنشان گرفتند.

کریگوریف شتابان نزدیک من آمده از انعام ناگرفته پیشاپیش همتها گفت... چون دو روز بر این مقدمه برآمد کریگوریف پرسید که «آیا خبری شد؟» گفتم خبری نشد و چنانکه پیداست خبری نخواهد شد. کریگوریف گفت «چنین چیزی نمیشود. کاش آن شب بودی و میدیدی که چه آفرینها بر آن تصویر خواندند.»

آخر الامر پس از ده روز خسرو میرزا بک انقیه دان طلا فرستاد که بمن بدهد. کریگوریف از واقعه پیش از من خبر شده دوان دوان نزد من آمد و چون انقیه دان بدست من رسید خیره خیره بان نگاه کرد و پیدا بود که ازین هدیه مسرور نیست زیرا در آغاز کار انعام شاهزاده را چند قطعه پول زرد میدانست ولی چون بجای پول زرد انقیه دان طلا آمد متحیر ماند که چگونه باید آنرا دو نیمه کرد و هر یک نیمی برد. این بود که گسری با پرو انداخت و با سر انگشت کرونک زنج را بیازی گرفت و در هر موقع که امر دشواری بر او روی میکرد این عادت او بود. عاقبت از من پرسید: «در باب قراری که گذاشته بودیم چه میکنی؟» من گفتم: «از دلم نمیاید انقیه دان را بفروشم بلکه میخواهم آنرا بیادگار نگاه بدارم» کریگوریف گفت: «پس حساب مرا چگونه پاک می کنی؟» من گفتم: «تکلیف این است که با هم نزد استاد زرگر برویم و انقیه دان را قیمت کنیم. قیمت آن هر چه شد نصیبش را بتو میپردازم.» کریگوریف این رأی را پسندید و ما با هم براه افتاده بیرون رفتیم. چون

بخیابان رسیدیم باو گفتم: «انتخاب دکان بانو» اشاره او بدکانی وارد شدیم، استاد زرگر که آلمانی بود انقیه دان را ۲۳۰ منات کاغذ قیمت گذاشت اما کریگوروف با استاد بجر و بحث پرداخت که ما خیال فروش انقیه دان را نداریم بلکه خود میخواهیم آنرا بخریم و باین جهت باید قیمت واقعی آنرا بدانیم استاد یکبار دیگر انقیه دان را بترازو سنجیده گفت: «بیش از آنچه گفتم جاندارد.» انقیه دان را گرفتیم و از دکان بیرون آمدم. لکن کریگوروف بنای بدگوئی را گذاشت که «این طرار کلاهی برای ما ساخته است، بیا بزرگری دیگر برویم» بخاطر او بدکان دیگر رفتم لکن این زرگر انقیه دان را از زرگر اول نیز کمتر قیمت کرد. کریگوروف چون بشنید از جای بدر رفت و بی چون و چرا ناسزا گفت که «باید بدکان دیگر برویم چرا بگذاریم این مرثم کلاه بردار ما را بفربند؟» اما زرگر سوم که اتفاقاً یهودی بود باز چند منات دیگر قیمت را پائین آورد. کریگوروف از خود بیخود شده فی الفور روی بگردانید و از دکان بیرون آمده به تندی بمن گفت: «من هیچ نمیکویم اما خودت انصاف بده، آیا گفته جهود جماعت را میتوان باور کرد؟ این طایفه عیسی را بسی درم قیمت کردند.» در دکان چهارم و پنجم نیز حال بهمین منوال گذشت.

آخر الامر از این رفت و آمد بیهوده حوصله من تنگ شد. با کریگوروف گفتم: «کار را باید تمام کرد. نزدیک زرگر دیگر هم میروم ولی هر چه او بگوید باید همان باشد و بس.» کریگوروف پذیرفته دکانی را اختیار کرد... استاد آن دکان انقیه دان را ۲۲۰ منات کاغذ قیمت گذاشت. کریگوروف بهم بر آمد لکن چون قول داده بود راضی شد و من هم ۱۱۰ منات را تدارک کرده باز آمدم. از آن بپس کریگوروف همیشه میگفت: «حالا که گذشت و من هم بروی خود نیاوردم اما آن آلمانی و این جهود هر دو جیب برو کلاه بردارنا. و بهر قدم آب درگوش مردم میکنند.»

عشق

عشق او باز اندر آوردم بیند	کوشش بسیار نامد سودمند
توسنی کردم ندانستم همی	کز کشیدن سخت تر گردد کمند
عشق دریائی کرانه ناپدید	کی توان کردن شنای هوشمند
عاشقی خواهی که تا پایان بری	پس بیاید ساخت باهر نا پسند
زشت باید دید و انگارید خوب	زعر باید خورد و پندارید قد

رابعه قزداري

سفرنامه سولتی کوف

بیتلم آقای نصرآبادی

خواندن سفرنامه سیاحان و مسافرینی که از ممالک اروپا بایران می آیند خالی از تفریح نیست. برخی ازین گونه مسافرین پیش از آن که بایران آیند در باره مملکت ما تصورات غریبی دارند و چون محرك غالب ایشان، جز آنان که بمأموریتی سیاسی یا بقصد تجارت می آیند، خواندن کتاب الف لیلة یا اشعار خیام و امثال آنهاست. ایران را درعالم خیال از روی حکایات و اشعار مزبور پیش خود تصویر می کنند. یکی از ایشان در مقدمه سفرنامه خود چنین نوشته است:

« پیش از آنکه بایران سفر کنم نام این سرزمین برای من کلمه ای سحرآمیز و مرموز بود. از شنیدن آن صور و مناظر گوناگون مانند صحاری بیکران و جبال گردنکش پیش چشم پدید می آمد که بر یکی آفتاب سوزان می تافت و دیگری بافسر برف آراسته بود. درعالم خیال قطارهایی از شتران میدیدم که از کنار افق میگذرند و درختانی شبیه بدانچه برقالی های ایران منقوشست تصور میکردم که بابلان خوش الحان برشاخهای آن منقار بنغمه سرائی گشوده اند. از شنیدن نام ایران باغهایی پراز گیل سرخ و زنانی زیبا و روی بسته پیش چشم مجسم میشد که از عطر آنها سرمست میشدم و از عشق اینان دلم می تپید. »

این گونه مسافرین چون بایران می آیند و از تصورات عجیب خویش کمتر اثری می یابند و میان ایرانیان با همشهریهای خود تفاوت فاحشی نمی بینند متغیر میشوند و گاه ازینکه در شهرهای ما بازارهای تنگ مبدل بخیابان شده و معرکه درویشان شکسته و از وسائل حمل و نقل جدید سلسله کاروان ها گسسته و غریب و بوق و تورها جای زنگ شتر را گرفته است ابرو بتأثر درهم می کشند و از حسرت اینکه ایرانیان تمدن و آثار گرانبهای قدیم خویش را از دست داده اند آه سرد از سینه بر می آورند!

سفرنامه این سیاحان از آن جهت مفرح است که چون غالباً فارسی
 نمیدانند دچار اشتباهات مضحك میشوند و بسبب آنکه در سفر کوتاه
 خود نیز نمیتوانند بحقیقت اخلاق و روحیات ایرانی پی ببرند تصورات
 خویشتن را حقیقت می‌شمرند. از طرفی چون بقصد دیدن عجایب سفر
 کرده و در جستجوی عجایبند هر چیز عادی نیز در آئینه ناهموار خیال
 ایشان عجیب می‌نماید. بهمین علل مثلاً یکی از ایشان که در تحقیقات
 جغرافیائی خود در خاک لرستان اسامی قصبات و دهکده هارا از راهگذاران
 لر پرسیده و از همگی «ندانم» یعنی «نمی‌دانم» جواب شنیده است. بگمان
 اینکه «ندانم» نام دهکده است چندین قصبه و قریه را بدین نام ضبط
 کرده است. و آن دیگری که باصفهانی کهنه کاری همسفر بوده چون
 نام قصبات بین راه را از او پرسیده و در جواب دشنامهای آبدار شنیده
 است هر یک از آن دشنامها را نام قریه‌ای پنداشته و بارضای خاطر و خرسندی
 در سفرنامه خود ذکر کرده است! سیاح دیگر دستگام پنبه زنی را
 «ساز کاروان» پنداشته. دیگری دسته تقاره زنان را «ارکستر» ایرانی تصور
 کرده و آن دیگری در سفرنامه خود عکس حاجی میرزا آقاسی مرحوم
 را بجای آقا محمدخان قاجار بکار برده است....

معهداگاه از همین گونه سفرنامه‌های بی بنیان بحقایق پی میتوان
 برد که دریافتن آن‌ها از کتب تاریخ آسان نیست. زیرا کتب تاریخ
 غالباً باغراض و تعصبات شخصی و ملی و مذهبی آلوده است و کسی که
 بنوشتن تاریخ وطن خود میپردازد هر چند هم که انصاف و بی طرفی
 پیشه سازد باز خواه ناخواه مطیع و مغلوب احساسات شخصی و ملی و
 مذهبی خویش است. خاصه در ایران که در روزگار گذشته ذوق شخصی
 و میل مثبت حقایق کمتر محرک و راهنمای مورخین بوده است و بیشتر
 بامر مخصوص سلاطین زمان یا برای خوش آمدایشان باین کار می پرداخته
 اند و غالب آنان مستقیم یا غیر مستقیم از خوان نعمت پادشاهان و مقتدرین
 زمان خویش متنعم بوده اند. بدیهی است در میان کتب متعدد تاریخ ایران

نمر نهائی نیز مانند تاریخ بیهقی که انصاف و راستی نویسنده از خلال سطور آن نمایانست میتوان یافت، ولی نظر بر آن کمست ...

امروز هم که ذوق شخصی محرك و راهنمای مورخین است و تاریخ برخلاف گذشته برای مردم نوشته میشود باز تعجب ملی نویسندگان را از بیان حقایق باز میدارد، خاصه که سیاست هم درین امر تأثیر و مداخله فراوان یافته است و کتمان حقایق و جعل اخبار از جمله اصول سیاست امروزی دنیای متمدن شده است. شاید جمعی بخاطر داشته باشند که هنگام جنگ بین المملی مخبرین و (آژانسها) راضی نمیشدند که شکست هموطنان خویش را با آنکه از جانب دشمن منتشر شده بود، صریح و بی پرده خبر دهند و چون از انتشار چنان حادثه‌ای ناگزیر میشدند ناچار دل‌بالفاظ خوش میکردند و فی‌المثل خبر میدادند که «قوای ما مشعشعانه شکست خورد و عقب نشینی کرد!» امروز هم که پانزده سال از ختم جنگ میگذرد هنوز بحقیقت معلوم نیست که مسئول آن کشتار عظیم کدام دولت بود. متفقین آلمان را مسبب جنگ میشمرند و متحدین فرانسه و انگلیس را، و هر يك از دو طرف نیز در بیان عقیده خود حق بجا نیست!

از مقصود دور نشویم. منظور این بود که گرچه سفرنامه‌های اروپائیان غالباً بی‌بنیان است، معیناً گاه بدریافتن اخلاق و آداب و روحیات مردم و رجال سابق و احوال اجتماعی ایران در روزگار گذشته و کشف برخی از اسرار سیاسی و مشکلات تاریخی کمک بسیار میکند.

قصد نگارنده ازین مقاله معرفی سفرنامه شاهزاده ای روسی است که در ایام پادشاهی محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ هجری) بایران آمده است.

پرنس آلکسیس سولتی کوف^۱ در سبب مسافرت خود بایران چنین

نگاشته است:



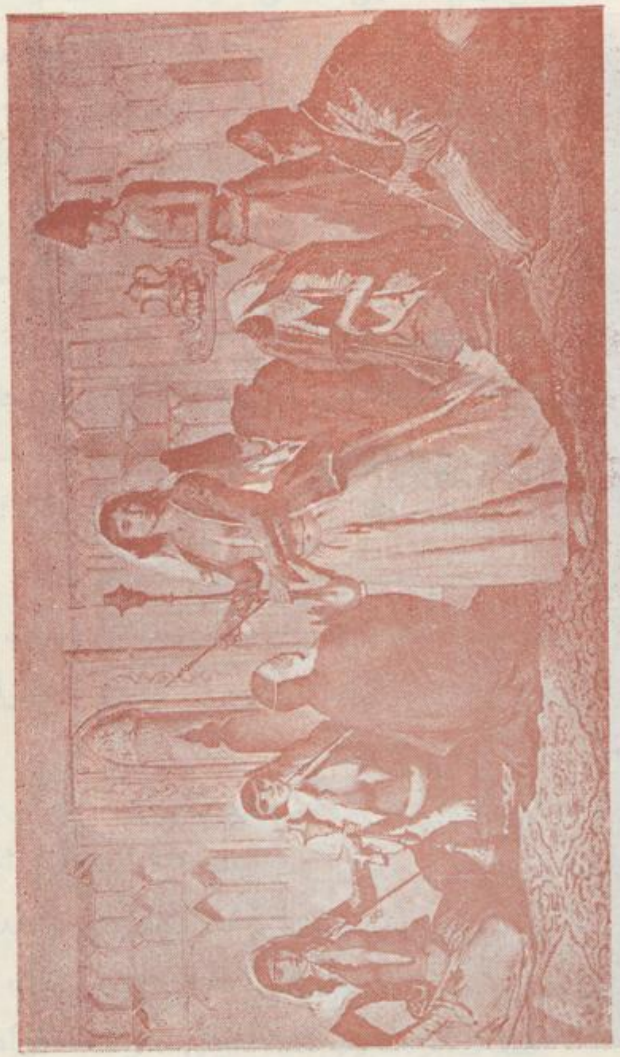
تصویر ورود حاج میرزا ابوالحسن شیرازی سفیر ایران

سن بطرز دودغ در سال ۱۸۱۶ هجری

تصویر ورود حاج میرزا ابوالحسن شیرازی سفیر ایران

(۱۸۱۶ هجری)

تاریخ
مجلس
تاریخ
تاریخ



تصویر زنان ایرانی در زمان سفر پرنس سولتی کوف بایران
(۱۲۵۴ هجری)

تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ

« در آغاز جوانی با یکی از نقاشان زبردست زمان آشنا شدم و چون او بیشتر بنقاشی صور شرقی و ایرانی اشتیاق داشت منم زبردست او باین سبک نقاشی دست یافتم و درمن آرزوی سفری بمالك مشرق پدید آمد. در همان اوان شهرت یافت که سفیر عالیقدری از ایران بسن بطرزبورغ می آید و من مدتی که این سفیر درراه بود دقیقه شماری می کردم، تا عاقبت روز ورود او بیابتخت فرا رسید. روزی زمستانی و پرابرومه بود. درحدود سه ساعت بعد ازظهر یعنی اول شب بود که موکب سفیر ازدور نمایان شد....»

سپس تفصیل عبور سفیر و همراهان او و فیلان و اسبانی را که فتحعلیشاه برای آلکساندر اول پادشاه روسیه فرستاده بوده بیان میکنند. این سفیر حاج میرزا ابوالحسنخان شیرازی خواهر زاده حاج ابراهیم کلانتر بوده است که درسال ۱۲۳۰ هجری (۱۸۱۴ میلادی) پس از معاهده گلستان با دوزنجیر فیل و برخی تحف و هدایا مأمور روسیه شد و درسال ۱۲۳۲ درسن بطرزبورغ بخدمت آلکساندر رسید و بی آنکه از سفر خود نتیجه ای گیرد بازگشت.

تماشای شکوه و جلال سفیر ایران و مخصوصاً فیلانی که او بهدیه برده بود آتش آرزوی سولتی کوف را در آمدن بایران تندتر کرد ولی تا سال ۱۲۵۴ هجری (۱۸۳۸ میلادی) بآرزوی خود نرسید.

درین سال دولت روسیه گراف سمنوویچ سفیر خود را از دربار محمد شاه احضار کرد و دوهامل^۱ نام یا بقول مورخین ایرانی «خامل صاحب» را بجای او مأمور ایران ساخت، پرنس سولتی کوف نیز موقع را غنیمت دانسته پس از مدتی حسرت و ناکامی همراه سفیر تازه بایران آمد. سفر نامه سولتی کوف از سن بطرزبورغ بطهران جز توصیف منازل و مناظر بین راه مطلب مهمی ندارد. فقط در تبریز قهرمان میرزا پسر عباس میرزای نایب السلطنه برادر محمد شاه را ملاقات کرده است و او را بزندگانگی ساده می ستاید. همچنین بدیدار ناصر الدین میرزای ولیعهد که در تبریز مقیم بوده است رفته و تصویری از او بخواش مادرش قلم زده است.

دروازه تبریز بطهران به سولتی کوف و همراهان او بعات طول راه و خفتن در قهوه خانها زیاد خوش نمی گذرد و کم کم تصوراتی که از ایام کودکی در باره ایران داشت باطل میشود. می نویسد.

« گمان داشتم که سراسر ایران را باغهایی پر از گل سرخ فرا گرفته است که از عطر آنها آدمی سرمست و مدهوش میشود و از هر سو دریای درختان جویهای آب جاریست و در میان درختان گل زبانی بدان زیبایی که تنها در عالم خیال می توان دید در گردشند. ولی دربراه ایران حقیقت خود را بر من فاش کرد و تصورات شیرین مرا باطل ساخت. »

سولتی کوف چند روز پس از ورود بطهران بخدمت حاج میرزا آقاسی

صدر اعظم محمد شاه رسیده و در شرح این ملاقات چنین نوشته است :

« . . . از دالانهای تاریک و درهای کوتاه گنشم و باطاق بسیار ساده ای که وزیر آنجا بود داخل شدم . حاج میرزا آقاسی پیر مردی بسیار کریه المنظر بود، ولی لباس ترمه گرانبهائی دربرداشت . وزیر برحسب معمول ایران از من پرسید که « حال شما چطور است ؟ انشاءالله دماغ شما چاقست ؟ » ولی این سؤال چنان با ترش روئی آمیخته بود که دانستم ابداعلاته ای بخوبی حال من ندارد ... هنوز در فکر ادای جواب مناسبی بودم که وزیر مجال نداد و از من در باب طرز ریختن توپ سؤال کرد. از قراری که شنیده ام این وزیر مرض توپ ریختن دارد . در صورتی که در قورخانه ایران جز سه عراده توپ و چند تفنگ شکسته چیزی نیست . اما سفیری که در سالهای اخیر از ایران بلندن رفته بود پس از بازگشت بشاه گفته بود که قورخانه او بمراتب از قورخانه وولویج ۱ غنی تر است . »

عشق نزدیک بجنون حاج میرزا آقاسی بر ریختن توپ و کندن قنات

معروفست و در این باب یکی از شعرای زمان هم رباعی شیرینی ساخته است که ذکر آن درین مقاله مناسب نیست . از حکایت فوق معلوم میشود که حاجی خارجیان را عموماً در امر توپ ریزی متخصص می پنداشته و با هر یک از ایشان درین باب مشورت میکرده است !

در یکی از روزهای ماه دسامبر پرنس سولتی کوف بخدمت محمد شاه

میرسد و در باب این ملاقات چنین گفته است :

« شاه در اطاق پذیرائی خصوصی خود روی ترمه کشمیری بر زمین نشسته

۱ - وولویج Woolwich از شهرهای انگلستان در کنار رود تاسیمز و

قورخانه بحری آن ممالکست .

بود. میرزا مسعود وزیر خارجه و میرزا بابا طبیب مخصوص او نیز نزدیک وی بر پای ایستاده بودند. چه هیچکس جز سفرای خارجه در حضور شاه حق جلوس ندارد. در نظر اول محمد شاه را مردی عادی و خالی از احساسات پنداشتم، ولی بعد معلوم شد که نسبت بخارجیان بسیار مهربان و مؤدب است. چون عکس امپراطور را باو تقدیم کردم مدتی در آن دتت کرد و بمیرزا مسعود امر داد که آنرا قاب کند...

«سپس شاه بنا بر معمول از چاقی دماغ من پرسید و سؤال کرد که در کیف خود چه دارید؟ گفتم درین کیف چند ورق کاغذ سفید برای کشیدن صورت اعلیحضرت است ازین تعارف بسیار خرسند شد و گفت که برای من صندلی بیاورند تا بتوانم راحت بنشینم و صورت او را بسازم. ولی من راضی نشدم و گفتم که «بر زمین نشستن بیش «قبلة عالم» بزرگترین افتخارهاست». شاه قریب بیست دقیقه بی حرکت نشست تا من صورت او را تمام کردم و در آن ضمن چون گمان داشت که من کمی ترکی میفهمم بآن زبان باحضار از من سخن میگفت و تمجید میکرد. سلاطین قاجار چون از نژاد تاتارند زبان ترکی اجدادی خود را زبان درباری ساخته اند. حضار هم بیایی «بلی قربان» میگفتند و گفته های شاه را درباره من تصدیق میکردند. ولی چند روز بعد برخی اشخاص که نمیخواستند من از تمجیدهای شاه دلخوش باشم گفتند که او با عموم خارجیان چنین رفتار می کند...»

سولتی کوف یکبار دیگر نیز بخدمت شاه رسیده و صورت دیگری هم از او ساخته است و پس از سه ماه توقف در طهران از همان راهی که آمده بود بروسیه باز گشته است. ولی پیش از ختم این مقاله قسمت دیگری از سفرنامه او را هم که معرف اخلاق برخی از رجال ایران در قرن گذشته است نقل می کنیم:

«... چون بخانه آمدم ناچری ارمنی در انتظار من بود و سپری از فولاد زرنگار آورده بود که بخرم. گفت که این سپر متعلق به محمد ولی میرزا پسر فتحعلیشاه مرحوم است و حاضر است آنرا بسی و شش تومان بفروشد. چون باین قیمت ارزش داشت وجه آنرا فوراً پرداختم... این محمد ولی میرزا یکی از پسران متعدد شاه مرحوم است و گمان دارم که در حیات پدر حاکم شیراز بوده است. این شاهزاده و برادرش کیقباد میرزا و برادران دیگر او بقدری نیک نامند که تاجر ارمنی از من خواهش کرد تا چند روز معامله را قطعی بشمارم و گفتم ممکنست شاهزاده «دبه در آورد!» و در تأیید سخنان خویش گفت: «شما نمیدانید، این شاهزاده ها تمام خرابند!» ولی خوشبختانه احتیاط ارمنی بیجا بود و شاهزاده بهمان قیمت راضی شد.

چند روز بعد کسی بخانه من آمد و سپری شبیه آن که خریده بودم از طرف کیقباد میرزا بعنوان هدیه برای من آورد. ازین مهربانی چنان خرسند شدم که دیدار شاهزاده و سیاسگراری از او را لازم شمردم. قیافه بسیار نجیب زیبایی داشت، گر چه

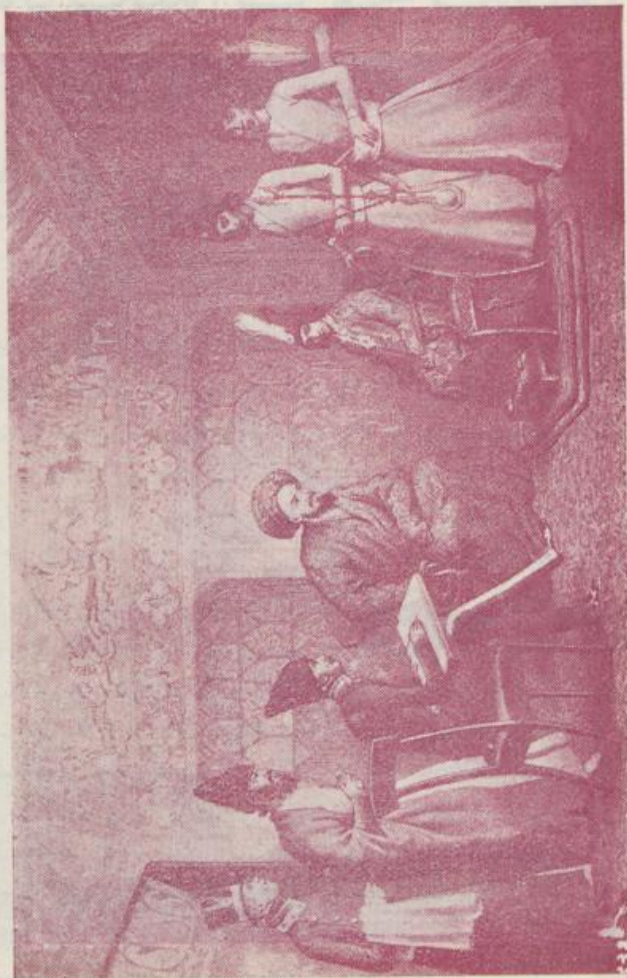
چشمانش کمی چپ بود. تصویر پدرش فتحعلیشاه در یکطرف اطاق دیده میشد و بین آندو شباهت کامل یافتیم. درطرف دیگر اطاق نیز صورت خود شاهزاده را دیدم که برپای ایستاده سپری در دست داشت. شاهزاده با کمال مهربانی از من احوال پرسید و درپایان کلام عکس خود را نشان داده گفت سپری که درعکس می بینید همانست که بشما تقدیم کرده ام. چون شنیدم که در بازار از بی اینگونه اشیاء در جستجو هستید آنرا برای شما فرستادم، گرچه قابل نیست و چون میادارم که شما خرسند از ایران بروید سعی میکنم که باز هم اشیائی لایق شما پیدا کنم. من از مراسم بی پایان او بسیار تشکر کردم و مرخص شدم.

فردای آنروز ناظر او بخانه من آمد و صد تومان قیمت سیر را مطالبه کرد و چون در ادای آن تامل کردم سیر را پس گرفت. روز دیگر شاهزاده خود بدیدن من آمد و با تعجب بسیار پرسید که چرا سیر را رد کردید؟ گفتم شما خود ناظران را فرستاده بودید که سیر را بگیرد، شاهزاده باینکه ناظر حضور داشت وزیر لب میخندید گفت: « ناظر من بسیار بدجنس و دروغ گوست. صد تومان بدهید میگویم سیر را برای شما بفرستند. بعلاوه مگر من بشمانگفتم که این سیر و هر چه دارم متعلق بشماست!»

اهمیت سفرنامه سولتی کوف بیشتر در تصاویر است که او خود از محمد شاه و ولیعهد و وزیر و دیگران کشیده است که برخی از آنها در ضمن این صفحات طبع میشود. عجلاله برای اینکه دنباله مقاله کوتاه گردد از بیان مطالب شیرین دیگری که در سفرنامه اوست چشم می پوشیم.

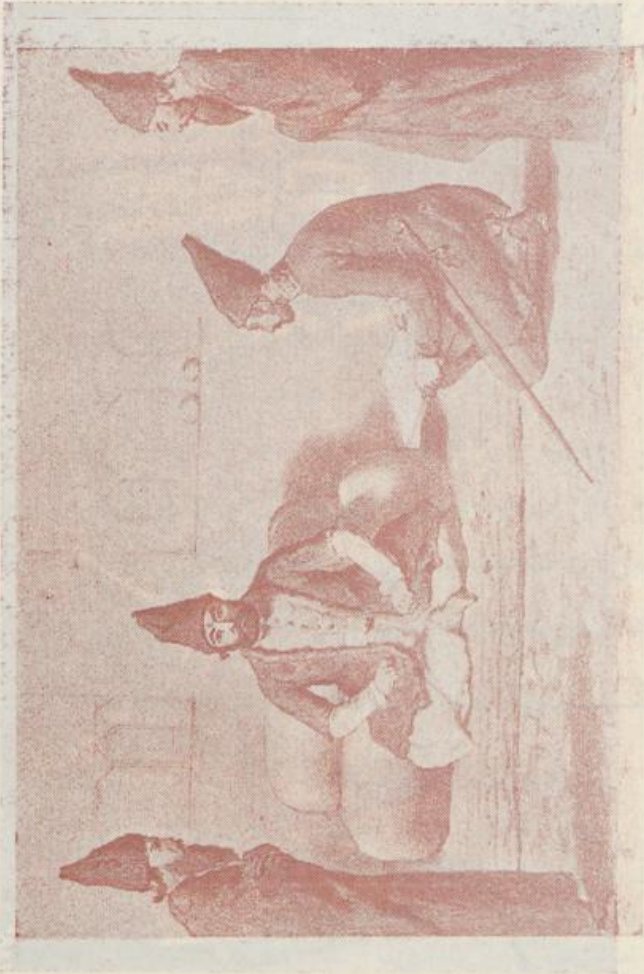
روزولت رئیس جمهور امریکا

مستر فرانکن دلانو روزولت Franklin Delano Roosevelt رئیس جمهور فعلی امریکا رئیس فرقه دمکرات آن مملکت در سال ۱۸۸۲ در هایدپارک نیویورک تولد یافته است. این شخص پسرعموی تئودر روزولت رئیس جمهور مشهور سابق امریکاست که از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۸ دارای این مقام بود و در سال ۱۹۱۹ درگذشت. فرانکن روزولت در سال ۱۹۱۰ بعضویت مجلس سنای امریکا انتخاب شد و تا ۱۹۱۳ باین مقام باقی ماند. در زمان جنگ مفتش قوای امریکائی در آبهای اروپا بود. در سال ۱۹۲۴ بحکومت دولت نیویورک از دول متحده امریکای شمالی انتخاب شد و تا سال ۱۹۳۰ این سمت را دارا بود. از سال ۱۹۳۲ نیز ریاست جمهور ممالک متحده نائل آمده است.



پرنس سوئتی کوف صورت ناصر الدین میرزا ولیعهد را می کشد .

۸
بین
که
و
که
تید
وید
یار
دو
من
را
ید
را
تا
از
نها
ناه
م
س
رک
هور
۱۹
اب
ای
الی
ست



پرنس سولتانی کوف صورت محمدشاه را میکشد .

پرنس سولتانی کوف صورت محمدشاه را میکشد .

آیا تعصب خوب است یا بد؟

بقلم آقای دکتر رضا زاده شفق

در این جهان حدس و گمان بسیاری از مسائل دو طرفی است و قبول یکی از طرفین برای کسی که میخواهد حقیقت را دریابد سخت است و معلوم نیست چرا باید بشر همواره استناد به تضاد نماید و در بین دو نقیض غرق حیرت شود و باز بچه کشمکش یزدان و اهریمن گردد.

یکی از آن مسائل مسئله تعصب است که واقعاً دو جهت دارد گاهی خوب و مطلوب دیده می شود گاهی بد و منفور و پیدا کردن معیار صحیح این خوبی و بدی بسی دشوار است. میگوئیم تعصب جمعی از عامه و فرقه بازهای یونان قدیم نسبت به ستراط جهالت بود ولی عذاب و ثبات سقراط خوب بود. لجاجت رومیها در تخریب و استیلا کاری ستکار و ولی تعصب آنیبال (هنیبل) در مقابل آنها که با نهایت اصرار و شدت و رسوخ میخواست نفوذ رومیها را از افریقا و آسیا منقطع سازد مطلوب بود. وقتی بنی هاشم را در کمال استقامت و ابرام و فداکاری می بینیم تقدیر می نمایم و تعصب آنها را که برای مقصود خود از مرگ نترسیدند تقدیس میکنیم ولی از طرف دیگر عذاب و ثبات و ایستادگی بنی امیه را زشت می دانیم و تعصب جاهلانه نام میدهیم و میگوئیم اللهم العن العصابة! «لوتر» با آن شدت عصیبت و ابرام و تأکید و عذاب فداکار و صاحب عزم و ایمان شمرده می شود و روحانیان کاتولیک که او را تکبیر نمودند و پیروان او را زجر و عذاب کردند «فاناتیک» و نا فهم و کوتاه نظر محسوب میکردند. عیسی را در اصرار خود ذبح و یهود را در بقاء بقایید گمراه می نامیم. زاندارک را دازای غیرت مذهبی و اهل جهاد مقدس محسوب میداریم و دشمنان او را متعصب و قشری ... باز در مسائل مذکور فوق وضوح و عتیدت اجماعی و دلایلی موجود است که شاید می توان بحکم آنها تعصب جاهلانه را از تعصب معنوی تفکیک نمود ولی طرفداری و مخالفت با عتایدی که هنوز سقم و صحت آنها برای همه کس آشکار نیست با سانی قابل حل و حکم نیست و مثلاً اگر کسی در ادبیات طرفدار شیوه قدیم است نمیشود او را در مقابل مخالفین خود بهیزید و خولی تشبیه کرد و اهل تعصب و فاناتیک نامید. هم چنین وقتی اشخاصی با دیگر رسوم جدید مانند لباس نو و تعارفات نو و ساختمان نو و تقلید آئین ملل سائره و تغییرات و تحولات آئینی مخالفند و در حفظ سنت جاری و اصول معمول و

آئین گذشته اصرار می‌ورزند نمیتوان ایشان را بی‌درنگ متعصب شمرد و آنهایی را که هرچیز نورا التزام و در فایده و خوبی آن ابرام و اصرار می‌ورزند جدی و فداکار و صاحب عزم و استقامت معدود داشت.

این تناقض را در مورد یکفرد بهتر توان دیده شخصی را که در يك مسلك و سبک مثلا در آزادی خواهی یا طرفداری رفع حجاب یا هوا خواهی دمکراسی سالهای سال اصرار و الحاح ورزیده و در این راه بسختی‌ها بر خورده و صدمات دیده و هنوز هم خسته نشده است معمولا آدم صاحب عزم و ثبات و دارای رسوخ عقیده و قوت ایمان میننداریم. از طرف دیگر همان دوام و تعصب و سماجت در يك امر و اعتقاد بصحت آن و مجادله بر سر آن را دلیل محدود بودن نظر و کش‌دار نبودن فکر او می‌شماریم. در معتقدات دینی هم همین اشکال وارد است کسانی که با اعتقاد قدیم می‌گروند و یک عمر بلانخلف در حفظ اوامر آن می‌کوشند و در دفاع از فرعی ترین احکام آن یا فشاری مینمایند از يك لحاظ غیرت معنوی دارند و مقدمات قومی را حراست می‌کنند و بواسطه ثبات و قوامی که ابراز می‌نمایند مورد اعجاب و احترامند. از طرف دیگر رکود فکر و جولان نداشتن نظر و احتراز از آزمایش در مسائل تازه و ترس از هر گونه عقیده نو آنها را کوتاه فکر و تنگ نظر و سطحی و غیر قابل ترقی و شک نشان میدهد.

با این مقدمات ممکن است در بادی نظر در باب تعصب و چگونگی و خوبی و بدی آن دچار تردید بشویم ولی بعد از نظر عمیق و مطالعه در اطراف مسئله واقعا می‌توانیم برای تعصب اصول و حدودی بر قرار نمائیم. بطور کلی میتوان گفت تعصب مفید آنست که محرك آن عقل توأم با ایمان و انصاف باشد. و بنظر چنین می‌آید اگر دارنده تعصب متصف با این سه صفت یعنی صفت عقل و ایمان و انصاف گردد معمولا در عمل خود جانب حق را نگاه خواهد داشت.

اگر تعصب از روی عقل و هوش باشد ستیزگی‌های بیجا و طرفداریهای بیمعنی و دشمنی‌های قشری مستند باختلاف جزئی از بین میرود و شخص در تعصب چیزی ارزش واقعی و فایده آخرین و نتیجه نهائی را در نظر می‌گیرد و مفید به نتایج آنی نمی‌گردد. نصف خرابیهای عالم و بدبختی آدم از تعصب جاهلانه است که احساسات کور عامیانه نور خرد را تار کرده و شخص را بدون بصیرت و تامل و دور اندیشی و سنجش بنام دفاع و حراست از مقصود خود در واقع مرتکب بجنایت نموده است. وقتی ندای اسلام بلند شد تعصب جاهلانه مشتی اعراب کوتاه بین که در فکر منافع آنی بودند شروع نمود زیرا هوش و حوصله آنها بدان پایه نبود که در میان آن فترت موقت دولت بزرگ عرب را پیش بینی نمایند. با عظمت تجارب و ترقیات معنوی را دریابند بلکه مانند شب پره از آفتاب می‌ترسیدند. آنگاه که ترکها باستانبول یعنی بزرگترین عاصمه عیسویت و کانون مسیحیت هجوم آوردند و سلطان محمد فاتح آن شهر بزرگرا محاصره کرد کوتاه نظران عیسوی بر سر اختلاف جزئی مذهبی با هم در آویختند و خون هم ریختند و یکی از کشیش‌های شهر برخاست و خطاب بمخالفین فریاد زد که «مارا

دین عمامه ترك بمراتب بهتر است تا دین كلاه شما! « و این دو تیرگی زمینه را آماده نمود و در زمان کمی سلطان محمد در سطنطنیه بر سر جای قیصر نشست و این بیت بعبرت بزبان راند:

یوم نوبت میزند بر طارم افراسیاب

پرده‌داری میکند در قصر قیصر عنکبوت!

قریب دو قرن پیش از فتح استانبول بعضی از همین کشیش‌های ریش‌دراز کوتاه نظریه تحریک تعصب کور کورانه و بغض و نمرتی که با مسلمین داشتند دست اتحاد بسوی مغول که خونخوارترین طایفه بشر بود دراز کردند تا مگر بدست‌یاری آنها مسلمین را از پای در آورند. بیرون همان عیسی که عشق و محبت تعلیم کرده بود با جلادان جنس بشر همدست میخواستند بشوند! در صورتیکه اگر تعصب دینی آنها بعقل و هوش قرین بود فایده کل و نتیجه مشترک را در نظر میگرفتند و میفهمیدند که انجام غلبه مغول برای عالم زبان آور است فواید کوچک محدود نبایستی سبب زبان‌های بزرگ گردد.

اگر سلطان سلیم عثمانی منافع عالم اسلام را در نظر میگرفت و اهل سنجش و مطالعه بود و فکرش در منطقه تنگ و تاریک سیر نمیکرد با ایران سیاست مباحثه پیش میگرفت و چهل هزار نفوس را بجزم شیعه گسی نمی‌گشت و قوای خود را متوجه بحمايت و حراست ممالك خود از آفات بزرگتر می‌ساخت و اگر هم صلاح آن بود که پادشاه اسمعیل بچنگد اقلا آنگونه خونریزی عمومی نمی‌سود و تخم کینه در قلوب افراد دو ملت نمیکاشت و از همه حیث مقدمات ضعف عالم اسلام را فراهم نمیساخت. عجب است که این مرد سفاک خود را بدین طریق خادم الفت و اتحاد قلمداد کرده و در ضمن اشعار فارسی خود چنین گفته است:

این پریشانی و این بی‌سرو سامانی ما

بهر جمعیت دل‌هاست پریشانی ما!

در عالم عیسویت ازین خونریزیها بیشتر روی داده. شبی از شهای سال ۱۵۷۲ میلادی متعصبین کاتولیک در یاریس قرار قتل‌عام هم کیشان خود پروتستان‌ها را دادند و یکی از آنها در تعیین خونبهای این دسته گفت « هزار سر قور باغه ارزش يك سرماهی را ندارد » و در مدت کمی بیست هزار تن پروتستان را در فرانسه بخون خود آغشتند.

علت جنگ سی سال (۱۶۴۸-۱۶۱۸) جز يك تعصب خشك بی‌تامل و دیوانه مذهبی نبود که اروپا را آن مایه مبتلا نمود. اینك کلماتی که مورخ در وصف تخریبات این جنگ طویل می‌نویسد:

« در اثر رفرم تمدن آلمان ترقیات کرده بود. بسا از ملاکین که ده‌نیان را آزادی بخشیده و آنها را بزراعت آزاد واداشته بودند. زراعت هو وسعت یافته و تجارت پیشرفت نموده بود.

جنگ سی سال تمام این ترتیبات را بهم زد و آلمان را سرتاسر ویران

کرد و بعضی از ایالات آن مملکت مبدل بیابان گردید و شماره بعضی دهات از ۶۰۰ به ۲۰۰ تنزل نمود. در بعضی ولایات بیشتر از آدمیزاد به گرگ تصادف می شد. شهرهای بزرگ آباد بنما و نابود شدند و از صنعت و تجارت اثری نماند. « اینست نتیجه جنگی که بنام تعصب مذهبی و طرفداری از يك عقیده خاص در بین پیروان يك دین برپا شد و خشک و تر را سوخت. پیداست که این همه از تعصب جاهلانه و از تابع شدن بنام ولجاج و از عدم سنجش در امور و فریب ظاهر بود. چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد!

تصور نکنید که این تعصبات بیجا مخصوص گذشته بوده بلکه عصر ما نیز هنوز از آفات آن در رنج و شکنج است. دیروز موقع همین جنگ جهانسوز بود که پاپ از دولت روسیه و دیگر دول خواهش کرد تا جنگ را بمناسبت حلول عید میلاد مسیح بکهنه متار که کنند و با این تریب میمونها نفوس را کمی راحت نمایند و چندین هزارها مردم را چند روز از رگ برهانند. دولت تساری روس به تعصب اینکه عید میلاد با این آنها هنوز چهارده روز دیرتر میرسد این پیشنهاد را رد نمود و جنگ دوام یافت و با يك تعصب قشری مخالف عتل و ملاحظه شاید صد هزار نفوس تلف شد!

ملاحظات فوق بطور کلی مربوط به تعصب جاهلانه بود یعنی تعصبی که دارنده آن معمولاً ملتفت بخطای خود نیست و گمان می کند خدمتی و همتی کرده است. وای از تعصباتی که مشوب به غرض و بی انصافی و حقد و حسد باشد و در واقع اگر نصف عالم را تعصب جاهلانه خراب کرده نصف دیگر را هم تعصب مغرضانه ویران نموده است.

تعصبی که جاهلانه است ولی اقل مستند به ایمان و صمیمیتی است باز از يك لحاظ معذور است ولی تعصب غرض آمیز منشاء هرگونه فساد است و بشر را رو با انحطاط میکشد و دارنده آن در واقع حامل جرثومه امراض سفالت است. وقتی در فوق تعصب صحیح را مستند بعقل و ایمان و انصاف دانستیم در واقع خواستیم بگوئیم تعصب مقبول تعصب از چیزی است که ارزشی داشته باشد و ازین لحاظ هرچه پایه ارزش موضوع تعصب بلندتر باشد همان اندازه تعصب از آن بجا تر و پسندیده تر است. مثلاً موضوع تعصب و ثبات جنگیز در جنگ و تخریب در بادی نظر جهانگیری و تولید يك دولت بزرگ مغولی بود که این خیال بنفسه دارای ارزشی است ولی تعصب و فدا کاری آبراهام لینکلن رئیس جمهور معروف امریکا و جنگهای او برای متحد ساختن امریکا و انقای برده فروشی و آزاد و متمدن کردن يك ملت بود که حقیقتاً ارزش این مقصود بر مراتب بیشتر بوده است. پس از روی این ملاحظه می توانیم تعصب را بشکل دیگری نمایم و بگوئیم: تعصب مقبول آنست که برای مقصود عالی و ارجمند بکار رود و موضوع تعصب دارای ارزش و اهمیت باشد و البته هرچه ارزش و معنای موضوع آن بیشتر

است تعصب و نگهداری آن سودمند تر و مطلوب تر است و از طرف دیگر تعصب نامطلوب آنست که موضوع عالی نداشته باشد و پیرامون هدف های پست بيقدر بگردد. بعد از این معترضه می توانیم بگوئیم تعصب مغرضانه آنست که موضوع ارزش بزرگ نداشته و متوجه باغراض پست کوچک باشد و سائق آن غالباً فواید بسیار سطحی شخصی بشود.

اینگونه تعصب پست ریمن انسانرا از حقیقت انسانی دور میسازد و در تمام امور پرده بروی چشم او می کشد و او را درباره اشخاص و اعمال طرفگیر و بدبین و بدگو میکند و مانند شب پره و آفتاب در مشاهده هنر و استعداد و خوبی دیگران چشمش خیره میشود و بهر وسیله میکوشد آنها را بی اثر و محو کند پس حق صاحبان حق را میکشد تا مگر به انتفاعات بسیار پست و کوچکی نایل گردد. این قبیل اشخاص از دروغ و فساد و اتهام و در مواردی از ستم و ضرب و قتل نیز خود داری نمیکند چنانکه قسمت مهمی از صفحات تاریخ و مضبطه های ادارات عدايه عالم بر است از شرح جنایتهائی که سائق آنها همین هوسهای پست بوده است. ولی ضروری نیست که دارندة تعصبات مغرضانه همواره مرتکب قتل نفس گردد بلکه باحتکشی های کوچک میتواند زیانهای بزرگ ایرات نماید. يك قسمت اختلافات مذهبی و سیاسی و مجادلات علمی و ادبی و مخاصمه های اجتماعی واقعاً ازین اغراض کوچک برخاسته. مثلاً در قدیم اختلافی فقهی و کلامی بین متشرعین و شیخیه بوده است ولی يك قسمت آن هم تنها مسئله صدر و ذیل مجالس و کرنش مرید و مختصر نظر و انتظار و اغراض فلان ملا بوده است.

مسئله ظهور فرق در ایران و حکایت اختلاف دمکرات و اعتدالی در مجلس دوم ناچار اساسی و حقیقتی داشته ولی آنچه محقق است يك جهت ظهور مخاصمات و فساد مربوط بوده بهوسهای پست و غرضهای بی ارزش و عقاید مشوب افرازی که در هر فرقه سیاستمایی میکردند و اینکه فرقه بازی در ایران بطور کلی منتهی به نفاق و ستیزگی شد و بجای رحمت نعمت بار آورد در اثر همان اغراض کوچک و نظریات محدود بود. پس آنچه خود کشیها و تعصبات فرقه ای که آسایش ملتی را بهم زد واقعاً تا بحلی منتهی باغراض کوچک مخفی می شد.

اگر اختلافات فرقه های سیاسی عالم متمدن مثلاً دو فرقه معروف انگلیس و امریکا را مورد مطالعه قرار داده و ادوار تاریخ و دوره حاضر آنها را از لحاظ روان شناسی و اخلاق درست مدافه نمائیم قطعاً گذشته از علل طبیعی مسلکی و صنفی علل مغرضانه یعنی عنادها و لجاج های بی معنی و مخاصمه های بی لزوم که تنها معبر هوس شهوت و غضب و نفسانیت و منفعت دوستی محدود بشر است در آنمیان مشاهده خواهیم نمود. برای درک و قبول این حقیقت کافیست که شخص از اعتراضات نامیهائی که تاکنون فرقه های مذکور بر ضد هم نشر داده اند یا از رسائل و کتابهایی که بر ضد یادر انتقاد فرق و فرقه بازی نوشته شده مانند کتاب (هاز باخ) آلمانی و یادداشت های بسمارك و شرح حال هیتلر و مؤلفات « برابیس » انگلیسی و غیر هم اطلاعاتی داشته و آنها را مطالعه نماید.

همین اکنون اگر بنا بود اشخاص مختلف در این مملکت راجع به مسائل علمی مانند راه آهن یا قانون انحصار یا پرگرام معارف یا فلان مجله یا فلان کتاب و نظایر آن اظهار نظر نمایند بحکم تجربه میتوان گفت که در میان عقاید مختلف قطعاً يك قسمت قابل توجهی از سرغرض های كوچك و تعصبات محدود و شخصی داخل میدان خواهند بود. وزیران اینگونه طرفدارها یا مخالفها آشکار است که چگونه اذهان رامشوب و افکار را متزلزل میسازد و اعتماد را از بین می برد و برای انتقاد صحیح علمی جا باقی نمیگذارد و اگر احياناً کسی انتقاد علمی نمود دچار عاقبت مغرضین میگردد. یعنی اورانیز باور نخواهند کرد و گفته های او را مستند به کینه و خقد و حسد یا طر فگیری خواهند دانست. در محیطی که تعصب و عناد مغرضانه، رواج دارد اعتماد و اعتبار نادر و حرف بی غل و غش و سخن صاف کمیاب و رشادت و صفا و صمیمیت مفقود است.

تعصب مغرضانه سبب میشود که اشخاصی برواج دادن عقیده ای بکوشند گرچه باطل باشد یا در بزرگ کردن شخصی سعی نمایند گرچه نالایق باشد و بالعکس در ابطال عقیده ای جدیت نمایند گرچه حق باشد و در انحاء شخصی جهد کنند گرچه حقیر است باشد. راستی در باره اینگونه متعصبین باید گفت: **فی قلبی بهم اکتة فهم لا یفتقهن!** اساس تعصب غرضی یا مقصودی است که آنرا بحصول می آورد و میتوان گفت هر ملت همان درجه متمدنست که اغراض یا منیت افراد آن صحیح و عالی باشد و ازین لحاظ اصل «**الاعمال بالنیات**» خیلی مهم و معنی دار است.

اینجانب در باب انتقادات علمی و ادبی روزگاری فکر و تدبر کرده و با خود گفته ام اگر چنانچه در این موارد همه سکوت نمایند و هر که هر چه خواست بنویسد و بگوید و تفکیک صحیح از سقیم تنها بدوق قارئین و اگذار گردد آنگاه حقایق خیلی کم و آرام پیشرفت خواهد نمود و اذهان خیلی بیشتر مشوب خواهد شد و خطر رفتن ربك با دانه همیشه ممکن خواهد بود و سوبه علم و عرفان عمومی یائین خواهد رفت. و اگر بنا باشد انتقادی در کار باشد ولی تعارفات و خوش آیندنها و آفرینهای رسمی چنانکه در مهمانی و کوچه و بازار مرسوم است بنام انتقاد رد و بدل بشود باز نتیجه ای بدست نخواهد آمد و حقیقتی ثابت نخواهد گشت. پس تنها طریق تثبیت معانی و اصول در جامعه ملتی همانا امان نظر در مسائل و تحقیق و انتقاد و تطبیق عقاید و آراء و حل و فصل و مقایسه مطالب گوناگون است.

بعد از تسلیم بصحت این شق ثالث افسوس که مانع بزرگ اجتماعی این سامان در مد نظر مجسم شده و مرا بیأس و حرمان سوق داده و آن مانع همان مسئله تعصب های سطحی بی ارزش است که در بین افراد منور و فاضل این عصر دیده می شود و بعضی از آنها در آن بحلی دون همت و هوسکار بنظر می آیند که شخص از ذکر کلمه انتقاد خودداری می نماید و میدانند قلم انتقاد بدست آنان دادن تیغ دادن در کف زندگی مست خواهد بود و تمایلات شخصی و هوس های كوچك و نظر های کوتاه لباس علم و ادب پوشیده و با الفاظ آبدار و خطابه های آتشبار بکار خواهد افتاد و بجای مورد قرار دادن مسائل علمی حیثیات شخصی

هدف خواهد شد و کار علم و ادب به شخصیت و شناخت خواهد کشید و لحاف ملا- نصرالدین بهانه ای خواهد بود. پس بک نوع عدم امنیت علمی حکمفرما خواهد بود چنانکه هست و اشخاص از ترس آبرو و هراس اینکه نشانه سهام ستم و کتایات نگردند و شکار ناخن انتقاد ببرهای دانش یزوه نشوند ذوق بحث در مسائل اجتماعی را در خود نمی یابند و در عالم علم و ادب امنیت جانی برای خود سراغ ندارند و از قطاع الطریق ادبی درهراسند. مثلاً اگر کسی در این عالم لاحولی گفت و تیتی کرد و تمویزی خواند و جسارتی کرد و خواست خدا نکرده بگوید با اینکه من جاهلم و مقام استاد داجل شیخ سعدی علیه الرحمه عالی است باز بانهایت احترام میخواهم بگویم گستان و بوستان گرانهای شیخ بطوری ازهردری سخن رانده و ازهر بایی بحتی گشوده است که شخص متحیر است در اینکه آیا خود شیخ چه مساکلی و راه و رسمی داشته. یا اینکه بگوید مطالب تاریخی شیخ گاهی از صحت دور است الخ... در این چنین موردی شماره ای از آنها تیکه شاید میخواهند در جامعه جانی برای خود باز کنند و شهرتی پیدا نمایند خویشان را باز ننده ترین کلمات و کتایات فارسی مجهز کرده و مانند گرگها بر او می تازند و سعدی را عنوان کرده و «حفظ شئون ملی» را بهانه قرار داده و مبالغی از عبارات درشت و کلمات زشت بر وی کاغذ می آورند و بعد از تفصیل و اطباب تازه راجع بسعدی و اصل موضوع چیزی نمیگویند و تنها در اینکه نویسنده آن معانی باب استقبال را نمیداند یا اینکه حکایات «لافتن» را نمیفهمد یا اینکه دماغش گنده است بقول حضرات «قامفر سائی» می نمایند و تمام این لاطایلات را بحساب بیچاره سعدی و دفاع از شرافت ملی و افتخار تاریخی ایران بخرج میدهند!

با این تعصب های کاذب بی اساس و وطنپرستی های جعلی متظاهر و حقیقت جوئیهای سطحی بی مزه البته مسائل عامی توقف و تعطیل خواهد کرد و کسی را هوس شرکت در این مباحث و معروض کردن خویش نخواهد بود.

اگر تعصب های دروغی در هر مورد دیگر مقبول باشد اقل در عالم علم مطلوب نیست. آنجا عالم بردباری و تحمل و متانت و مطالعه است. در آنجا آزادی عقیده و آزادی بیان و آزادی تحقیق باید مرزوق باشد و قلوب شرکت کنندگان آن عالم وسیع و کشدار و متحمل و نظرشان فراخ و عمیق و محکم بشود.

حسن نیت و اعتماد و اعتبار باید بحدی در آن عالم رواج پیدا نماید که اگر فی المثل کسی در تاریخ ایران تحقیقات و مطالعاتی نمود و در مواردی به نتایجی رسید که حتی را ازما سلب نمود و بدیگران وا گذاشت مثلاً عقیده اش این شد که ایرانیان در صنعت مبتکر نبوده و تنها تقلید کرده اند یا اینکه صنعت حجاری و مجسمه سازی و تصویر و نقاشی در این دیار بسیار محدود و ناقص بوده یا نظایر این عقاید را اظهار نمود عده ای مانند شاهسون و سیلاخوری بر او تازند و او را با مروان حکم و عمرو عاص یکسان بشمارند بلکه در مطالب او غور کنند و شخص او را فراموش نمایند و به اصل «انظرالی ماقال» توجه کنند و آنگاه اگر واقعاً حرف حسابی علمی و استدلالی دارند بایر همان بیان سازند حتی اگر حوصله دارند طرف مقابل را بجای تحقیر تقدیر هم بنمایند تا با این طریق راه تحقیق بسته نشود و باب اجتهاد مسدود نگردد.

پس درخاتمه بطور کلی می توان گفت تعصب خوب بود دارد. تعصب بد آنست که مستند به نیت محدود و مقصود پست و عقیده فاسد یا اینکه مربوط بجهل و بی اطلاعی و احساسات و عادت و علاقه گردد. تعصب خوب آنست که مستند بعقل و ایمان و انصاف باشد یعنی شخص متعصب معتقد و مطلوب خود را نخست از روی ایمان دوست دارنده از روی ریابعد آترا با موازین علمی بسنجد و احساسات خود را با معیار بیطرف منطق و «متد» آزمایش و تصحیح نماید. سپس در اظهار آن عقاید راه انصاف و جوانمردی پیش گیرد و حقوق و زحمت و تحقیق دیگران را تصدیق نماید و حاضر ادای حق هر کس بصاحبش باشد و از تصدیق حق عار نکند و مغرور افکار خود نگردد.

بدیهی است چنانکه در فوق نیز اشاره شد تمام تعصبا و تمام معتقدات یکسان و هم رتبه نیست بلکه مراحل دارد و درجه هر التزامی مربوطست بدرجه ارزش واقعی موضوع و در واقع میتوان گفت تمدن مال مستقیماً متناسبست با ارزش و مقام و علو معانی و مقدساتی که از آن دفاع نموده و آنرا حراست کرده و در راه حفظ آن تعصب بکار می برند.

گاو آپیس

معلوم نیست که مصریان قدیم گاو آپیس را در شهر منفیس بچه عنوان میپرستیده اند، شاید متعصبین آنرا خدائی می پنداشته و عقلا مظهري از خداوند می شمرده اند و طبقات کوتاه فکر یعنی اکثریت مردم هم آنرا فقط مانند گاوی ستایش می کرده اند. کاهن بوزیا پادشاه ایران بسیار کار بجائی کرد که چون بر مصر مسلط شد گاو آپیس را بدست خود گشت و بمصریان ندادن قدیم ثابت کرد که خداوند ایشان را میتوان بقناره کشید بی آنکه اوضاع عالم برهم خورد با طبیعت از بی انتقام برخیزد. اصولاً مورخین از مصریان قدیم تمجید بسیار می کنند، ولی در نظر من قومی از ایشان پست تر و حقیر تر نمیتوان یافت. از تاریخ ایشان چنین بر می آید که در روحیات و اخلاق و طرز حکومت آنان عیبی اساسی و عظیم بوده است که پیوسته ایشان را در حالت بردگی و ذلت میداشته است. شاید بتوان باور کرد که در اعصار تا معلوم ما قبل تاریخ این قوم در عالم حکومتی داشته ولی در اعصار تاریخی هر قوم دیگری از آشوری و ایرانی و یونانی و رومی و عرب و مملوک و ترک برایشان را غالب بوده و تقریباً عموم اقوام عالم، غیر از صابیون متعصب ما، با کمال سهولت بر مصریان حکومت کرده اند. مورخین اهرام مصر را دلیل تمدن باستانی آن سرزمین میدانند ولی بگمان من اهرام بهترین معرف بردگی و اسارت و ذلت ایشانست. زیرا اگر تمام افراد يكمانتی مانند بندگان و اسرا کار نکنند قطعاً احداث این توده های عظیم بد منظر میسر نیست. اکنون باید دید که تحمل این همه زحمت و مشقت برای چه بوده است؟ برای اینکه در دخمه تاریک کوچکی میان هرم، جسد مومیائی شده فرعون یا فرعون زاده یا حکمرانی را که بگمان ایشان پس از هزار سال دیگر زندگی از سر می گرفت بگذارند. راستی اگر مصریان منتظر بودند که مرده باردیگر زنده شود چرا پیش از مومیائی کردن او مغزش را بیرون می آوردند؟ مگر بنا بود که پدران ایشان در زندگانی ثانوی بی مغز باشند؟

از فرهنگ فلسفی ولتر

روح در کنار پیگر خود

بقلم آقای نظام وفا

ای پیگر لطیف، ای اندام باظرافت، ای صورت حسن، ای کالبد جمال، ای مجسمه قدرت، ای مجموعه صنع، در چه حالی و این چه بینوائی است؟ تو در یک دوره عمر مجلس تنگ و خانه تاریک من بودی. هر روز به توانائی و فربهی وضخامت و سنگینی حصار مجلس من می افزودی. سالهای اول حبس من که قوای تو ضعیف بود و طفل نامیده میشدی من گاهی آزادی داشتم. ولی وقتی بزرگ شدی و شهوت و بهیمیت بر تو غالب گردید مجال آزادی من محدودتر شد و فقط بعضی از اوقات که خواب بر تو و قوای تو چیره میگردد من میتوانستم بطرف عالم ابدی خود پروازی نموده و فوری بازگردم. -

من جبروت و اقتدار زیاد داشتم و گاهی بیک حرکت ضعیف خود تو را متزلزل و مرتعش مینمودم. من میتوانستم این قفس موقتی را شکسته و به آشیان سرمدی خود بازگشت نمایم، لیکن برای جلوه در این نشأ و تکمیل خود محتاج به کالبدی بودم و تو قالب خوش ساختمان بودی و وقتی میدیدم هر وقت حرکت میکنی چشمها متوجه تست و هر جا می ایستی دلها جاوی پای تو زانو میزنند و هر کجا میشینی آرزوها کنار تو طواف میکنند راضی و مغرور میشدم و بهر حال با تو انس گرفته بودم و نمی خواستم بزودی از تو جدا شوم. -

چرا صورت تو خون آلود است؟ چرا غبار حسرت بر پیشانی تو نشسته؟ چرا گریه عشق و خنده امید در دیدگان و لبان تو نیست؟ چرا

اندامت شکسته و سینهات مشبك شده و قلبت از كار افتاده است ؟ چرا چشم از زندگانی بسته و با مرگ هم آغوش گردیده و روی خاك سرد خوابیده ؟ خوابگاه تو از پرنیان و حریر بود. گلهائی که در کنار تو ریخته بودند باطافت اندام تو رشك میبردند و روشنائی شمعی که بالای سر تو میسوخت هرگز نمیتوانست با فروغ پیشانی تو برابری نماید . -

تو با کسی دشمنی و تکبر نداشتی ، تو با همه کس دوست و بهمه چیز خوش بین بودی و قلب تو خلقت عجیبی داشت، گاهی بقدری بزرگ بود که میتوانست دوستی همه عالم را در خود جای دهد و گاهی بقدری کوچک بود که جای يك ذره دشمنی نداشت . -

جنگ ای آتش قهر خدا - جنگ ای شعله خاندان سوز بشر - جنگ ای دشمن آبادی دنیا - جنگ ای ناسخ آئین وجدان - جنگ ای عامل بزرگ مرگ چه خلقت زشت و شومی هستی و چگونه زیبا ئیها و سعادتها در چنگال تو نابود میگردند . -

این دنیای بزرگ - این زمین حاصلخیز - این هوای سالم - این آفتاب حیات بخش - این روشنائی جان افزای ماه و ستارگان - این دریا - های پر ذخائر - این کوههای مملو از معادن - این جنگلهای انباشته از اشجار گوناگون - این بهار خرم و گلهای بهشتی - این پائیز اندیشه خیز و میوه - های گوارا - این همه مواهب و نعمتهای طبیعت - این همه زیبا ئیها و سادگیهای خدائی - این همه جاذبهها و دلفریبهای عشق آیا کافی نیست که انسان را راضی نداده باشد . چرا دنیا را بر خود تنگ ، زمین را از خون دریا و هوای از گازهای مهلك مسموم کرده اند ؟ چرا دود آتش جنگ و آه دل بیچارگان جلو روشنان فلک را گرفته است ؟ چرا کشتهها مانند کوه روی هم ریخته ؟ چرا جنسها و چمنها و مرتعها قبرستان شده - چرا نعمت و عداوت بر محبت و زشتی بر جمال و خزان بر بهار و فرسودگی بر طراوت غالب

گشته و چرا آشیان عشق خراب است و فرشته امید با گیسوان بریده و
ملکه تقوی بادیدگان خون آلوده گریزانند و یکباره انسانیت به سمبیت
مبدل گردیده است . -

روزی که صاحب منصب شدی پدر تو جشن بزرگی گرفت. دوستان
به مبارکباد آمدند و لبخندهای شادی خواهران تو که هنوز خردسال بودند
واردین را پذیرائی نمود . یکشب برای آنکه صبح زود بایستی یکی از
میدانهای جنگ بروی زودتر از معمول خوابیدی آنشب تا صبح زنی دور
اطاق تو میگشت و آهسته آهسته کلماتی میگفت و گاهی مانند آنکه
دعای خود را تمام کرده باشد مقابل قبله می ایستاد و بادیدگان مملو از
حزن و اشک با آسمان و ستارگان نگاه میکرد ، جنگ موقتاً تعطیل شده
بود و طرفین مشغول تجدید تجهیزات بودند ، یک روز که عده و ذخیره
از مرکز رسید و تو با چند نفر از دوستان مدرسه خود ملاقات کردی
در تو هیجان و بی تابی فوق العاده مشاهده کردم ، آنروز کارهای خود را
پشت سرهم و بایبحوصلگی انجام میدادی و مثل این بود که میخواستی
وقت ممتدی برای امر مهمی ذخیره نمائی ، شب وقتیکه شیور خواب
کشیده شد و چراغها خاموش گشت دیدم تو در روشنائی مهتاب بکاغذ
نامزدت که در بستر ناتوانی نوشته بود جواب مینویسی . -

مقبره خانوادگی تو در ییلاق نزدیک شهر و جای باروحی است ،
آجرهای کاشی قیمتی در دیوار و سقف آن بکار رفته است . سنگهای مرمر
ججاری شده روی قبرها افتاده است ، اشعار مؤثر فلسفه آمیزی راجع
به بی اعتباری دنیا - طول امل - کوتاهی عمر - سال تولد - تاریخ مرگ
- طلوع و غروب زندگی و امثال آن روی سنگها و کتبه ها نوشته شده است .
گاخانه خوبی کنار باغچه مقبره ساخته اند که گاهها را بهمان

طراوتی که در پائیز باو میسپارند در بهار رد میکند. کاش این حس امانت و حسن رفتار در این دخمه هائیکه مجاور او حفر شده اند نیز دیده میشد. چند روز پیش مقداری از ذخیره این کلبه کاسته شد: بر گلهای نو - غنچه های نشکفته - گلهای باز نشده اورا چیدند و بقبوری که تازه برای دختر جوانی آنجا ساخته شده بود تار نمودند. تو چرا اینجا افتاده - چرا به قبرستان خودت نمیروی - چرا خویشان و دوستان خود را چشم انتظار گذاشته - من میخوام لامحاله قبر تو و قبر نامزد تو پهلوی هم باشد، -

بشر از خاک خلق شده و جاذبه جنسیت همیشه بین او و خاک برقرار است. در کودکی میل دارد با خاک رهگذر بازی کند و در پیری خاک قبر ببدن او بازی میکند. قبرای خانه گلهای آشیانه دل‌های گاهوارۀ اطفال ای حجابۀ جوانها ای آرامگاه پیران ای طلسم باز نشدنی ای محبس ابدی ای روضۀ بهشت ای حفرۀ جهنم ای شهر ظلمات ای اقلیم عدم چقدر عناوین تو مخفف و اسم تو هو لنالك و قوه تو مهیب است و چقدر آلام و اسقام و پیری و مرگ که مأمورین اجرای تو هستند سنگین دل و سخت گیرند تو این ابدان ناز کتر از گلهای این آئینه‌های صیقلی ارواح، این شاهکارهای بزرگ طبیعت، این رجال فوق العاده سیاست، این نابغه‌های نامی صنعت رادر خاک و خاشاک خود می خوابانی و اجازه یک حرکت مذبح، یک تقاضای کوچک، یک خود نمائی ضعیف، یک بکام دل رسیدنهای آنی، یک اظهار حیات موقتی بآنها نمیدهی، ما ارواح آرزومند از ملکوت اعلی برای دیدن ابدان خود کنار تو آمده و زمین را بابل خود فرش نموده ایم، ولی افسوس هر چه آنها را صدا میزنیم هر چه خود را معرفی میکنیم - هر چه حق صحبت قدیم و گذارشهای یکدوره عمر خود را یاد آوری مینمائیم بما جوابی نمیدهند، و از بیچارگانی که زیر زانوی مرگ و خاک قبر فرسوده و نابود گردیده اند توقع چه جوابی میتوان داشت؟ ..

نظام وفا

در راه هند

بقلم آقای شادمان

۳

دنیا نمایشگاهی بیش نیست. مردان بزرگ، هنرمندان عالیمقام، سرداران دلیر، خرد و کلان، عارف و عامی، همه، از نیستی می آیند، در هستی چندی می مانند و بار در صحرای نیستی ناپدید میشوند. هستی را از دو جانب نیستی گرفته است. عاقبت وجود در عدم و نور در ظلمت محو خواهد گشت و دیگر جز تاریکی و نابودی هیچ چیز نخواهد بود.

وقتی که امامقلیخان شاه عباس عربضه مینوشت و روزی که واترز رفیق خود را از مضمون آن آگاه میکرد ازین دو هیچ يك نمیدانست که بمردن شاه عباس در ایران چه تغییر ها روی خواهد نمود.

شب پنجشنبه بیست و چهارم جمادی الاولای سال هزار و سی و هشت حال شاه ناگهان دیگرگون شد. شب، همه شب بیدار ماند. یادگارهای يك عمر سلطنت بسرعت برق از مقابلش میگذاشت. در شعاع لرزان شمع بیچشمان نیمه باز هیكل ترك و تاتار و ازبك و هندی و یرتقالی و انگلیسی را مجسم میدید. می آیند، می ایستند، نگاه میکنند، چشم میدرند، چند قدم راه میروند، باز میگردند، دندانها نشان میدهند و بعد دراز و باریك شده در دیوار و سقف ناپدید میگردند. شاه چشم می بندد. در میان ظلمات دریائی می بیند موج خیز که در آن کشتی شکسته ای را آبهای جوشنده و خروشنده می بلعد. در این تیرگی و تاریکی تنها در کنار افاق يك ستاره در نظرش میدرخشد و آن نیز کم کم در شکم ابرهای تیره فرو میرود. چشم میگشاید تا از جنگ این قبیل تصورات رها شود ولیکن برابرش جز تصویر اندیشه های دور و دراز چیزی نمایان نیست. خوابهایی که انسان هنگام نزع روان در بیداری می بیند اینهاست.

عمر شب بازندگی او بسر رسید. پیش از آنکه خورشید مازندران را روشن کند شاه عباس مرده بود. جسدش را از مازندران برداشتند و در جوار تربت امامزاده حبیب موسی در کاشان با امانت گذاشتند و يك عالم عظمت و جلال را در چند وجب زمین جای دادند.

بعد از شاه عباس پسرزاده اش سام میرزا بنام شاه صفی پادشاه ایران گشت. در عهد شاه صفی یرزنی بود در شیراز که طاهره غیبگو خوانده میشد. طاهره داروگر، معجون فروش و مشکل گشا بود و مردم و پرا در مبری بی نظیر می - ینداشتند. هر روز خلقی کثیر بخانه اش می آمدند، خوابهایی که دیده بودند باز میگفتند و سرنوشت نامعلوم خود را از او میبرسیدند.

روزی وقت صبح جوانی بلند بالا و سیاه چشم و بیچیده موی بخانه طاهره

رفت و کمی نبات که برسم نیاز آورده بود پیش او گذاشت و گفت ای مادر دیشب خوابی دیدم هولناک و از آن سخت نگرانم. طاهره گفت هراس بخود راه مده و آنچه دیده حکایت کن. عبدالله گفت بعد از نصف شب بخواب رفتم. خود را در بیابانی می بینم زیر آفتاب سوزان، دزسراسر دشت غیر از وحشت تنهایی هیچ نیست. این تنهایی هولناک چنانست که گویی مرا بدهان میگیرد، کم کم فرو میبرد. میترسم، از بیچارگی نعره ها میکشم. فریادهای من پریشانترم میکند، گرسنه و تشنه، دل بر هلاک نهاده بهر گوشه ای میدوم، راه بجایی نمیرم. ناگهان خود را در ویرانه ای مییابم. میخواهم در پناه دیوارهای شکسته اش بمانم، دیوارها فرو میریزد و از کنج ویرانه ماری بمن رو می آورد. میگریزم، میان راه چشمه ای و بر کنارش درختی سرسبز پیدا میکنم، می نشینم، از آب خوشگوار چشمه مینوشم و در سایه درخت آرام میگیرم. پس از چند دقیقه مردی سرخ موی و باریک میان که از چشمانش مکر و حيله میبارد برابر من می ایستد، در این حال نمیدانم چه پیش می آید که فریفته گفته های این مرد میشوم و درختی را که بر من سایه گسترده است از جای میکنم... درخت افتاده، چشمه خشکید، مرد نا پیدا شد و باز گرسنه و تشنه و تنها در بیابان سرگردانم. درمانده و نا امید در گوشه ای می نشینم و بر بخت بد خویش مثل ابر بهار گریه میکنم. میان اشکباری از خواب بیدار شدم، چندان وحشت زده بودم که باور نمی کردم بیدارم...

طاهره پس از شنیدن سخنان عبدالله گفت ای جوان بدان که گذشته و آینده تو، همه، در این خوابست. تو فقیر زاده ای بودی بی برگ و نوا، اول پشتیبانی نداشته، سالها و ماهها با تنگدستی گذرانیدی تا عاقبت بخاندانی قدیم پناه بردی، در آنجا گرفتار دشمنی شده، ناچار گریخته و در سایه عنایت بزرگی آسایش یافته اما ای عبدالله تو کفران نعمت خواهی کرد و بکسی که نانخوار اوئی خیانت خواهی نمود...

چون عبدالله این کلمات شنید موی بر تنش راست شد و مدتی در بحر خیالات گوناگون غوطه میخورد. عاقبت برخاست و از خانه طاهره با دلی پر اضطراب بیرون رفت. با خود میگفت آیا دیوانه تر از من هم کسی هست. بیهوده بگفته های پریشان پیر زنی نادان و حقه باز عمر را بر خود تخی کرده ام. خواب چه اثر دارد؟ من که نان و نمک امام قلیخان را خورده ام چگونه میتوانم باو خیانت کنم. این خیالات می آمد و میگذشت اما در قلب عبدالله آشوبی پدید آمده بود که بفکرهایی چنین از میان نمیرفت.

عبدالله شنیده بود که پهلوان حیدر نشابوری بشیراز آمده است و در زورخانه مرشدعلی نزدیک مقبره شاه چراغ هنرنمایی میکند، پس برای آنکه ساعتی از فشار اندیشه های جانکاه گریخته باشد راه زورخانه پیش گرفت. وقتی با آنجا رسید پهلوان حیدر، میان گود ایستاده بود و گرداگردش پهلوانهای شیراز تعجب کنان بان و رزنده شیرین کار نگاه میکردند. انگشتان باریک مرشدعلی

روی تنبکی که بر زانو گذاشته بود کار می کرد و از دهانش باهنگی متناسب با حرکات پهلوان این گفته های دلاویز بیرون می آمد:

تہمتن چنین داد یاسخ بدوی	که ای بیہدہ مرد پر خاشجوی
پیادہ ندیدی کہ جنگ آورد	سرسر کشان زیر جنگ آورد
پیادہ مرا زان فرستادہ طوس	کہ تالسب بستانم از اشکبوس
چو نازش باسب گر انمایہ دید	کمان را بزہ کرد واندر کشید
یکی تیر زد بر بر اسب اوی	کہ اسب اندر آمد ز بالا بروی
تہمتن بیند کمر برد جنگ	گزین کرد یک چوبہ تیر خدنگ
خدنگی بر آورد بیکان چو آب	نہادہ بر او چار یسر عقاب
بمالید چاچی کمان را بدست	بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سو فارس آمد بیہنای گوش	ز چرم گوزنان بر آمد خروش
چو بیکان ببوسید انگشت اوی	گذر کرد از مہرہ پشت اوی
چوزد تیر برسینہ اشکبوس	سپہر آن زمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت دہ	فلک گفت احسن ملک گفت زہ
کشانی ہم اندر زمان جان بداد	تو گفتی کہ او خود ز مادر نژاد

شعر روح بخش فردوسی ، آواز خوب مرشد عالی ، میل بازی و کشتی گیری پهلوان حیدر نشابوری هیچ یک نتوانست عبدالله را از گرداب اندیشه بیرون آورد . بیابان و ویرانہ و مار و چشمہ و درخت و آن مرد سرخ مو ہمیشہ در نظرش مجسم بود . وقتی بخود آمد کہ پهلوان ، میان گود ، بعر و دولت شاه صفی دعا میکرد . دعا تمام شد ، تماشاچیان از زورخانه بیرون رفتند . عبدالله تا غروب سرگردان و حیران ہر ساعتی در دکان یکی از دوستانش می نشست و میکوشید کہ خود را از چنگال فکر و خیال رها کند ولیکن سعیش بجائی نرسید . چندان پریشان بود کہ گفتہ رفیقانش را نمی فهمید .

شب آمد و عبدالله بخانہ حسن کور رفت . در آن ایام گنر بہرامخان را در شیراز ہر کسی می شناخت . خانہ حسن کور در این گنر بود . جوانان عشرت طلب ، هنگام شب ، آنجا گرد ہم جمع میشدند ، شراب می خوردند ، ساز می زدند و از این عمر زود گذر بی بازگشت ساعتی چند را بخوشی می گذرانند . حسن خود از اہل دل بود . آواز گیرندہ داشت و گاہی بمضرب تار را چنان بخروش می آورد کہ ہوش از دست میرفت . جہود بچہ ای خوش سیما کہ اسمش عزیز بود در این خانہ خدمت میکرد . عزیز آفت دل شرابخواران بود . ہر کہ چشمان عقل دزد و حرکات موزون عشق انگیز او را میدید چندان شیفته میشد کہ مدتہا دیوانہ وار سراپای او را نگاہ میکرد .

عبدالله بخانہ حسن رفتن ، در گوشہ ای افتادن ، قول و غزل شنیدن و از

دست عزیز بیاله گرفتن را بعالمی نمیداد. پدرش مهدی که نوکر امامقلیخان بود باو میگفت خدمتی یا پیشه ای اختیار کن اما پسر نمیشنید. واترز، تاجر انگلیسی که با لباس ناشناخت بخانه حسن می آمد کم کم با عبدالله آشنا شد و چون او را زیرک و چابک دید برای انجام دادن مقصودی که داشت انتخابش کرد. يك شب که عبدالله مست بود واترز بزبانی چرب و نرم گفت ای رفیق شفیق چه میکنی و روزگار را چگونه میگذرانی، شنیده ام مدتهاست که بیکار در کنج این میخانه افتاده و از بی پولی بزمین و آسمان دشنام میدهی. در بیست عمر جوانی مثل تو که در بطالت بگذرد. هنوز سخن دردهن واترز بود که عبدالله این رباعی خواند:

ای دوست غم جهان بیهوده مخور بیهوده غم جهان فرسوده مخور
چون بود گذشت و نیست نابود پدید خوش باش و غم بوده و نابوده مخور

آن شب وعده های فریبنده کارگر نیفتاد اما پس از گفت و شنید های بسیار عاقبت پول خیانت آفرین عبدالله را چنان رام کرد که در ریختن خون ولینعمتهای خویش کوشید.

امشب در میدان سعادت آباد قزوین بساط سور و سرور گسترده است. رقاصان پای میکوبند، مطربان سرود میخوانند، نوازندگان ساز میزنند. خروش تار و طنبور باسماں میرود. این يك شراب مینوشد، آن يك نقل میدهد، یکی ساقی خوب روی جام بدست بیاله گردانی میکند، دیگری شاهدی گیرنده چشم بنگاهی دل میبرد. در مجلس غیر از شمع و جام که برگذشت عمر گریه می کنند اشکباری نیست.

هنرمندان شهر قزوین همه در میدان جمعند و در حضور شاه صفی شاهکار خود را نشان میدهند. محمود بند باز، لطف الله آتش افروز، لوطی کریم حقه. باز و مسلم پهلوان یکایک پیش می آیند، زمین را قابل شاه بوسه میدهند آنگاه بهر نمائی مشغول میشوند و بعد با اشاره حسین بك شرط تعظیم بجا آورده میروند. زلیخای گرجی جامه ای آسمانی رنگ در بر کرده، جام بدست، گاه بحركات یا نشاط انگیزی میکند و گاه بجنش نیمی از بدن قلب تماشاچیان را میارزاند....

امامقلیخان بیگلربك فارس در گوشه ای نشسته با رستم خان مازندرانی میگوید من باید بروم، دیگر نمیتوانم شراب بخورم. دور ما گذشته است، می نوشیدن و شادمان بودن بکسانی از زانی باد که نزد شاه مقرب و عنایت او امیدوارند. شاه عباس کجاست تا ببیند با فتح کننده هر رمز و سپهسالار او چگونه رفتار میشود. من يك عمر بخاندان صفوی خدمت کردم همه سختیها و دشواریها را بجان خریدم، هیچوقت بدشمن پشت ننمودم و تا الان سر موئی بولینعمت خود خیانت نوردیده ام. بیادش این زحمتها امشب مرا در بزم شاه زیر دست کلبعلیخان نشانده اند که هنوز اسب سواری و تیراندازی نیاموخته است. چون سخن امامقلیخان باینجا رسید رخسارش برافروخت آنگاه بی اختیار برخاست، شرایط تعظیم بجا



نقشه: سید جمال‌الدین

کپیۀ یکی از مینیاتورهای عالی قاپو
بتوسط آقای میرزا حسین خان طاهرزاده بهزاد



نگارخانه آلبومهای ایران

کپی یکی از مینیاتورهای چهل ستون
بتوسط آقای میرزا حسین خان طاهر زاده بهزاد

آورد، از شاه مرخصی گرفت و از مجلس بیرون رفت. رستم خان از این رفتار اندیشناک شد زیرا سبب احضار کردن امام قلیخان از شیراز و تحقیر او هیچیک را نمیدانست. وقتی امام قلیخان از مجلس خارج شد حسین بگ که دشمن دیرین او بود نزد شاه رفت و گفت چنانکه عرض کرده ام بیگار بگ فارس دیگر سر خدمت کردن ندارد و گرنه چرا باید پیش از همه برود و از این گذشته هر دم خبر تازه ای از حیل و سازبهای او و خویشاوندان و همدستانش میرسد. الان کاغذی در دست هست که خیانت خانواده اش را ثابت میکنند. شاه بشنیدن سخن حسین بگ غضبناک شد، اندکی فکر کرد آنگاه آهسته در گوش حسین بگ چیزی گفت و باز خود را بفرج و دلال زلیخای گرجی مسفول ساخت. پس از قایل مدتی سکوتی ناگهان مجلس را فرا گرفت. چشمهائی که بشاهد و ساقی بود همه بجانب شاه نگران شد. شاه صفی اندیشناک و خشمگین ورقه ای که در دست داشت، میخواند. کاغذ خواندن بیوقت شاه همه را متعجب کرد. خاموشی و توجه حاضران را شاه دریافت پس حسین بگ را نزدیک خویش خواند و گفت از یک دقیقه با او سخن گفت و کاغذ را بوی سپرد. لحظه ای چند از این پشامه گذشت، شراب گذشته را از یاد برد و دیگر بار ساز و آواز غلغله ای برپا کردند. در میان این شور و هیاهو صفی قلیخان و فتحعلیخان و علیقلیخان سه پسر امام قلیخان نیز بیروی پدر که نیمساعت پیش رفته بود، برخاستند و از مجلس خارج شدند. حسین بگ و فرامرزخان شامو و رضابگ قزوینی در عقب ایشان رفتند. برادوان هنوز صد قدم راه طی نکرده بودند که ناگاه عبدالله از میان تازیکیها بیداشت، خود را بیای صفی قلیخان انداخت و گفت ای پسر و این نعمت من مرا بکنش و روحم را از عقاب همیشه خلاص کن. مرا بکش زیرا خیانتی کرده ام که نتوانم تلافی بردانم خوارم بود. ای صفی قلیخان دشمنان پدرت کاغذی باسم عمویته را در آن ساخته و در آن نوشته اند که از شاه عباس فرزندی در دست امام قلیخان هست و میخواهد او را بیادشاهی بردارد.

این کاغذ بتقلب ساخته را من که گوشت و پوستم بنان و نمک شما پرورش یافته است آوردم، خداوند آن را بشاه نشان دادند و یقین دارم که هم این کاغذ خاندان شما را بر باد دهد. هنوز سخن او تمام نشده بود که حسین بگ و فرامرز خان و رضابگ رسیدند، اول سه برادر را از یکدیگر جدا کردند و بعد ایشان را کشتند و سرهای بریده ایشان را نزد شاه بردند.

سرهائی از زمین جدا شده سه جوانی که یک ساعت بیشتر در مجلس نشسته و گویان و خندان بودند آن برآبر شاه صفی روی زمین افتاده است. در این چشمه های سیاه که گیرند گیاهان دیگر از زندگی اثر هیچ نیست. کاشکی غضب شاه صفی بر بختن خون سه بیگناه فرو نمی نشست. اما افسوس که دیدن این منظر هولناک خوی درندگی را که در نهاد انسان آفریده اند برانگیخت زیرا علیقلی بگ میردیوان و داود بگ گرجی و کلبعلی بگ مامور شدند که سر امام قلیخان را هم ببرند و بحضور شاه

بیاورند. ایشان نیز رفتند و زود باز گشتند و سر پدر را بهاسوی سر های پسران گذاشتند. مجلسی که با سرور شروع شد باغم اندوه بسر رسید. در چشم حاضران اشک حلقه زده بود. دو بدو سه سه، آهسته و بریده بریده بایکدیگر سخن می گفتند، دلاوری امامقایخان و نیکمردی فرزندان او را بیاد می آوردند و بر کشته شدن ایشان تأسف میخوردند. شاه بانگاهی غضب آلود بدیده های پراشک نگریست و بعد آرامی از میان گروه سرداران و ندیمان کفشت و میدان سعادت آباد را ترک گفت و سرهای بریده و مجلسیان حیرت زده را بجلد خود باز گذاشت.

در هر گوشه هند آشوبی و در هر کجای هند آشوبیست. هندو با مسلمان میجنگد، نوایان و راجگان دشمن یکدیگرند. فقیران بی خبر از دنیا جز تحصیل لقمه ای نان فکری ندارند. سوداگران از ظلم و ستم پادشاهان آمده اند، سرمایه دار تاجر، زمیندار، بنده و آقا، کافر و مسلمان هندو و مسلمان چشم براهند که نجات بخشی پیدا شود و امن و امان با خود بیاورند. از این ایام بیگانگان کم کم در دیوار بست بی بندرخنه می کنند و از روزهای آن جز نوایان عشرت خواه شهوت پرست و مردمانی کوتاه نظر و تن آسان کسی نمی بیند و هم این شکسته دیوارست که عاقبت بر سر هندوستانی خراب میشود.

در سرزمین هندوستان عجایب بسیار هستند. آن کس هم که گرفتار نیست بدست خویش خود را بدبخت و بیچاره کرده است و یکی بجادو بندی میکند و طاسم و نیرنگ می آموزد دیگری دعای باطل کنند و سحر و جادو می سیارد.

مولانا روح الدین کرامتعلی شاه پیشاوری بجهانگیر پسر شاهپور را بجهانیان گذاشته، از لذات دنیوی چشم پوشیده و از گسترده زمین زمین گوشه ای اختیار کرده است. فقیر خاك نشین بی برگ و نوائیست که بدین وجه در آنست پشت بازده. هفت سال پیش از ولایت خود هجرت گزید و اکنون در غارت بگدائی زندگی می کند. هر وقت چشم می بندد ایام گذشته، خانمان از میان رفته، سیمای مادر، روزوداع، چهره گل اندام معشوقه خویش را یکایک در آئینه خیال می بیند و چون دیده می کشاید باز این اطاق محقر و کوزه سفالین و پاره کتابها و همین تنهایی سیمک ورنج و اندوه گرداگرد او حلقه میزنند. کوئی جانور اند، می جنبند، نزدیک او می آیند، صورت عفریت و دیو می پذیرند. گاهی صدائی سهمگین بگوشش میرسد، میخواهد بگریزد اما سستی و ناتوانی دامنگیر اوست. می نشیند تا گهان نظارش بگردد و نیم شکسته میافتد وضع خویش را در آن می نگرد، می هراسد و اطاق در چشمش تنگتر و تنگتر می نماید. باز دیده برهم می گذارد تا این اندیشه ها را از خود دور کند و لعل وجود ریرا خیالاتش بشکل دیو سه سر، اسب پرنده، کله های بدار آویخته، کبکشتی، طوفانی، پلنگ خون آلود و گردابه های هولناک برایش نمایان میشود. اما عالمی که در آن با این همه بیچارگی روح الدین کرامتعلی شاه میخواهد چشم از زبان بگریزد

ببندد و دیو و دد و پرنده و چرنده و جن و انس را زیر فرمان آورد. روز، همه روز دعا میخواند، ذکر میورد میآموزد شب هم آسوده نیست. پس از نیمشب میخواند و پیش از سپیده دم بیدار میشود. ویرا خدا از خوردنی و نوشیدنی جز لقمه نانی سیاه و جگره آبی ناگوار چیزی نداده از نیرو زرد و زار و ناتوان گشته، چشمانش فرو رفته، پستانش پرچین شده، قدش خمیده و باعضایش لرزه افتاده است.

هر روز چهار ساعت بعد از ظهر دستارچه ای بر سر میگذارد، پای راست را از زمین بر میدارد، دست زیر ریش میبرد آنگاه این ذکر میگوید:

«ای خدا که تو هندوستان گانگه بان و حفاظت کرنیوالاهی ام کو ملک»
 «کی حفاظت سی نجات دی او را یک ایسا حفاظت کرنیوالاهیج تا که هم آسوده»
 «حالت مین تری عبادت کر سکین. اورائی گناهون کی بخشش تجودسی مانک سکین.»
 یعنی ای خدائی که پاسمان هندوستانی ما را از شر مملکتداری رهایی بخش و این بار سنگین را بدوش دیگران بگذار تا بتوانیم هر روز برابرت بایستیم و دعا بخوانیم و نجات خود را از تو بخواهیم.

کرامتعلی شاه بدبخت بیچاره گرسنه و تشنه جان داد. شما که این اوراق را میخوانید سبب آن را ندانید و گمان می‌رید که چون بی آب و نان ماند چراغ بی روغن زندگانی خنک گشت اما نه چنینست. وی دیدار خضر پیرمهر را خواستار بود. چهل روز روزه گرفت، چهل شب نیامید. خورد و خواب را بر خود حرام کرد. شب سه شب هفتم صفر که شب چهارمین بود از وقت غروب خورشید چشم بدر دوخت که تا خض چاره ساز یا در اطاق بگذارند دامنش را بکف آورد و حاجت بطلد. ظلمت کثیر شد و فرستاده خدا پیدا نشد. سه ساعت از شب گذشت و پیرمهر دراز عمر روی نمود. نیمشب آمد و خضر نیامد. قلب کرامتعلی شاه طمینن گرفت. زبانش خشک و پابش سست گشته. ذکری را که میگفت از یاد برد. ترسش گرفت. درین حال بود که ناگهان میان روشنائی پیه سوزی که در کنج اطاق میسوخت پیرمردی نورانی دید باعصا که بزبان عربی چیزی میگفت و چون کرامتعلی شاه خضر را پیری عضا بدست و عربی گری تصور میکرد آن را که در میان اطاق بود خضر پنداشت پس رفت تا دامنش را بچنگ آورد و مطاب خود را از او بخواهد. پیرمرد نرسید باجوب چنان بر سرش کوفت که فقیر نیازمند درجا سرد شد.

ده سال بعد از این واقعه شیعی عبدالعظیم موصلی با فرزند خویش میگفت که ای کرامی تر از جانم هیچوقت بجائی که نمی شناسی قدم مگذار تا از ایالت در امان باشی. بیاد دارم که شبی در هندوستان راه کم کردم و خواستم بگوشه ای بنام برم، بخرابه ای رسیدم و در آن حجره ای نیم روشن دیدم. خوشحال شدم که در تاریکی و نسیم پیرمردی روشنی امید بخشی یافته ام، چون باطاق یا کداهتم و کلمه ای چند گفتم در آنجا که طلق آنجا بود بن حمله آورد و دامنم را سخت گرفت. در آن حالت دست این جان شستم و نزدیک بود زهره ام آب شود ولیکن نمیدانم چه قوتی یافتیم که بیک نفس او را از پا در آوردم. . . .

رام پرشاد نیز از دنیا کناره گرفته است و عمر خود را در عبادت و ریاضت میگذراند. دیگر نه با کسی سخن میگوید و نه بندی می‌پذیرد. جز راز و نیاز شبانزوئی کاری ندارد گیتی و هر چه در آست بچشمش بست و حقیر می‌نماید. مردم را از روبا مهتالتر و از پلنگ درنده‌تر می‌پندارد. زمین را تاریک جایی پر غم و اندوه می‌بیند. این جسم ضعیف ناتوان یا این زنده مرده ای که اکنون نگاه میکنید روزی توانا و با جنب و جوش بوده است. رام پرشاد را حوادث روزگار چنین کرد. از بسکه بدی و کینه ورزی و نادرستی دید از همه چیز گذشت و خویشتن را بدست خود بیچاره کرد وقتی از دهکده که ولادتگاهش بود بیرون میرفت، اشکباران بگروهی که گرداگردش بودند گفت: ای کسانی که امروز در این مکان جمع شده اید و با من وداع میکنید گوش بدهید که میخواهم کلمه ای چند بگویم. گفتار من بی شک دلپذیر شما نیست زیرا بخلاف مردمان جزیراستی تکلم نخواهم کرد، اکنون روی سخنم باین آدم حقه باز است ای برجی ای دشمن دوست نما، تو چرا آمده. از من دور شو که هنوز در چشم تو آثار ناپاکی و نامردی هویدا است برو که میترسم مبادا باز با تش کارهای زشت تو بسوزم. دوست ندارم که بیدرقه ام بیائی من از جنگال تو وامثال تو گریزانم و می‌خواهم بمحلی روم که دیگر روی آدمیزاد نبینم. تو مرا خوب می‌شناسی و این شناسائی چند ماهه نیست. از کودکی مرا می‌شناختی. چه مهر بانیها کردم و چه دشنامها بسبب تو شنیدم. همه را بیادداری ولیکن بر زبان نمی‌آوری. مگر تونبودی که بنعمت من پرورده شدی و چون گردش روزگار مرا محتاج و بی‌پاک کرد از من روی گرداندی و دیوانه ام خواندی. شبی بود، تاریک شبی بود و نوای برجی مجلس عشرت داشتی، خوش و خرم بودی و میدانستی که ولینعمت‌دیرین تو حاجتمندم. يك ساعت مرا بیرون خانه در انتظار گذاشتی و عاقبت گفתי ای رام پرشاد چه بیفکر آدمی هستی که موقع شناسی نیاموخته. کدام عاقل در این وقت شب بگدائی آمده مرا چکار که تو درمانده و پریشانی. امروز با من وداع میکنی. نمیدانم دیگر چه خیالی درس داری که چنین مهربان شده. برو ای خبیث پست همت و امیدوارم که هرگز روی سعادت نبینی. ترا نیز ای گنش پرشاد چه بی‌آبرو آفریده اند بیشرمی، سنگدلی، سیاه اندرونی و با آنکه حرص و آرز تو مرا تیره بخت کرده است دست از من برنمیداری و ریشخندم میکنی. اگر دهک میراث پدر را برای من گذاشته بودی ناچار نمیشدم که از خوابگاه جاویدان پدرانم بیرون بروم و راه بیابان، پیش بگیرم. ای روستایان ساده بشناسید این مردمان ناکس را و بهوش باشید تا گول ایشان را نخورید که فریبنده و حیل‌گرند. همیشه سیاه روزی مرا بیاد آورید و از این مارهای کشنده بگریزید و اگر بتوانید سرشان را بسنگ بگویید. ~~در وجود رام پرشاد این قدرت نبود که بدخواهان خویش را از میان بردارد.~~ گوشه نشینی اختیار کرده است تا بعد از خدا بخواهد که از غیب کسانی بیاید و هموطنانش را مثل او تیره روز و بینوا کنند.

عقیده دومونزی

وزیر معارف فرانسه در باب

تعلیم و تربیت

اخیراً مخبر یکی از مجلات معروف فرانسه از دومونزی وزیر معارف آن مملکت سؤالاتی چند در باب طرز تعلیم و تربیت اطفال فرانسوی نموده و جوابهایی شنیده است. مسیو دومونزی در امور معارف از مردان آگاه و مجرب فرانسه است و اکنون مدتیست که وزارت معارف فرانسه بعهده اوست و در طرز تعلیم و تربیت آن مملکت و پروگرام مدارس تغییرات مزید داده است. چون اساس پروگرام مدارس ما را نیز از پروگرام فرانسه گرفته اند گمان داریم که مطالعه عقائد وزیر معارف فعلی آندولت در باب تعلیم و تربیت برای خوانندگان محترم مجله و اولیای معارف خالی از فائده نباشد.

ضمناً ترجمه مقاله دیگری را هم که یکی از مدیران مدارس انگلستان اخیراً راجع بنقص پروگرام و بدی تشکیلات و طرز اداره مدارس آن مملکت نوشته است طبع می کنیم تا معلوم شود که همه از نقص پروگرام مینالند. در شماره آ آینده نیز مقاله ای راجع بنقص پروگرام امریکا بنظر خوانندگان محترم خواهد رسید.

س - اولین سؤال من اینست که بعقیده جنابعالی اساساً در تعلیم و تربیت اطفال چه مقصودی را در نظر باید داشت ؟

ج - همیشه این موضوع مورد بحث بوده است که در امر تعلیم و تربیت بچه طریقی میتوان اطفال را از کودکی بسن رشد و مردی رهبری کرد و در همان حال ایشان را برای زندگانی اجتماعی مستعد و آماده ساخت. البته امروز عصر کار و سرعت است و باید در تولید محصول در مدت کم نتیجه فراوان بدست آورد. پس باید اطفال چنان تربیت شوند که مستعد این طرز زندگی باشند ولی از طرف دیگر بحران کنونی دنیا ثابت کرده است که سرعت در امور و تولید محصولات زیاده از احتیاج بشر موجب بدبختی و تیره روزی اوست. بنا برین بعقیده

من بهترین طرز تعلیم و تربیت آنست که هر طفلی را با استعداد ذاتی و غریزی و حقیقی خودش آشنا کند و او را تدریجاً چنان تربیت نماید که چون بسن مردی رسید برای همان کاری که ذوق و استعداد طبیعی او بدان متوجه است کارگر خوبی باشد. بهمین نظر هم بود که قانون تعلیمات اجباری جدید را از مجلس گذراندم و مدت تعلیمات اجباری را تا سن چهارده تمدید کردم. اکنون از سن شش تا یازده اطفال تعلیمات مقدماتی را که برای هر کس در هر کاری لازمست فرا خواهند گرفت و از یازده تا چهارده سالگی نیز میتوان استعداد و ذوق طبیعی آنان را دریافت و ایشان را تدریجاً بحرف مختلفی که بدان ذوق دارند آشنا کرد و ضمناً ذوق ایشان را اگر اتفاقاً براه خطائی متوجه شده است بطریق صواب رهبری نمود.

س- مردم میگویند که مسیو دومنزی راه تحصیل علوم را که پیش از این اشرافی و مخصوص طبقات ممتاز بود بروی همه کس باز کرده است. جنابعالی خود درین باب چه عقیده دارید؟

ج- مردم راست میگویند، من مخصوصاً سعی کردم که تحصیل در مدارس متوسطه و عالی نیز مجانی گردد تا استفاده از علوم بر همه کس میسر باشد و درین امر معنوی امتیاز از میان فقیر و غنی برداشته شود. زیرا حقیقتاً چنین امتیازی با حکومت دمکراسی مابینت دارد و من خوشوقتیم که ازین پس کسب معرفت برای اطفال عموم مردم سهل و امکان پذیر است.

س- آیا اتخاذ این طریقه باعث آن نخواهد شد که جوانان همگی دنبال تحصیلات عالی روند و بالتیجه در اموریهم که بدست تحصیل کردگان و طبقات فاضل اداره میشود رقابت و بیکاری پدید آید؟

ج- البته ما مراقب این امر هستیم. اولاً عدده مدارس متوسطه و همچنین عدده کلاسهای مدارس و شاگردان هر مدرسه محدود است و مدارس متوسطه فقط شاگردان خوب مدارس ابتدائی را می پذیرند و شاگردانی که استعداد تعلیمات متوسطه و عالی را ندارند از آن محروم میمانند.

س - ببخشید... تصور می‌کنم که با وجود محدود بودن مدارس و قبول نکردن شاگردان بی استعداد باز رفع اشکال نشود، چه ممکنست عده زیادی با استعداد باشند و بخواهند تحصیلات خود را تا راتب عالی ادامه دهند، و در صورتیکه اکثر اطفال دنبال تحصیلات عالی بروند پس از اتمام تحصیل هیچکس بکارگری و زراعت و این گونه امور نخواهد پرداخت.

ج - چنانکه شما تصور می‌کنید نیست، زیرا اولاً موضوع انحصار تحصیلات متوسطه و عالی بشاگردان با استعداد و خوب و اشکالی که از این حیث برای عده کثیری پیدا میشود طبعاً جمعی را از خیال تحصیلات عالی تر منصرف و بشعب فنی و صنعتی متوجه خواهد ساخت. بعلاوه اگر بخاطر داشته باشید پیش از این گفتیم که منظور اصلی ما در تغییر تشکیلات مدارس اینست که پس از کلاسهای ابتدائی ذوق طبیعی شاگردان را دریابیم و ایشان را با موختن حرفه و صنعتی که طبیعت میل دارند متوجه کنیم و تشویق شاگردان بامور صنعتی و فلاحتی از مواد مهم پروگرام معارفی دولتست. حتی الامکان بر مدارس صنعتی و فلاحتی خواهیم افزود و ازین راه کارگران متخصص و آزموده ای که در چندین رشته از امور صنعتی و فلاحتی تخصص و آگاهی داشته باشند تربیت خواهیم کرد تا هم تدریجاً قوه تولید مملکت زیاد شود و هم با آموختن اصول جدید زراعت بچوانان روستائی در امور فلاحتی پیشرفتی حاصل گردد.

س - اصولاً جنابعالی در باب ترویج امور فلاحتی و بازگشت بزندگان روستائی سابق که امروز همه عالم آرزوی آنرا دارند چه عقیده دارید؟
ج - من معتقدم که بحران صنعتی فعلی و طریقه جدیدی که ما در تربیت اطفال پیش گرفته ایم خواه ناخواه جوانان را بار دیگر بزراعت و زندگانی روستائی متوجه خواهد کرد و خود بدین نکته پی خواهند برد که در هر حال روستائیان از کارگران شهر نشین سعادت مندترند.

عیوب معارف انگلستان

بقلم سرهنک ا. آ. لوفتوس

مدیر مدرسه صومعه بار کینگ

Colonel E. A. Loftus Headmaster of Barking Abbey School

در این عهد که اصول دموکراسی مدار امور جهان شده است سرفرود آوردن در برابر کلیه مظاهر اشرافیت و عمل کردن بر اساس تعصب طبقاتی منفور عموم متفکران است. با اینهمه در سراسر تشکیلات معارفی ما این دو عیب بزرگ دیده میشود. هر کس در یکی از دو مدرسه اشرافی «ایتان» و «هارو»^۱ تحصیل نکرده باشد مشکل بتواند از مزایای علمی خود چنانکه باید و شاید در جامعه انگلیسی بهره‌مند گردد. شاگردان «مدارس عمومی»^۲ بقدری بقدمت تأسیس مدرسه خود مغرورند که قاعده از مسابقه های فوتبال و کریکت باشاگردان «مدارس گرامر»^۳ امتناع میورزند، در حالیکه مدارس اخیر الذکر از حیث قدمت تأسیس و حتی از حیث حسن اداره باغاب احتمال چیزی از مدارس عمومی کم ندارند. همچنین «مدارس گرامر» نیز بمدارس متعارفی^۴ تکبر میفرشند و ارتباط داشتن با ایشان را کسر شأن خود میدانند. مدارس مزبور هم هیچ «مدرسه مرکزی»^۵ را که در شهر خودشان باشد برسمیت نمیشناسند و بالاخره «مدرسه مرکزی» خود را در عالم اجتماع مهمتر و والاتر از مدرسه «سنیور»^۶ می‌شمارد.

حقوق معلمین مدارس متوسطه بیشتر از حقوق معلمین مدارس ابتدائی است و بالتیجه عده‌ای از معلمین ابتدائی یافت میشوند که گرچه درجات علمی عالی گرفته اند حقوقشان از معلمین متوسطه بی‌درجه کمتر است. مدیر یک مدرسه متوسطه که «تصدیقنامه» لازم را نداشته باشد بموجب نظامنامه از تعلیم دروس متعارفی در یک مدرسه ابتدائی

۱ - Harrow, Eton. ۲ - Public Schools. ۳ - Grammar Schools.

۴ - Ordinary Maintained High School. ۵ - Central School.

۶ - Ordinary Senior School.

ممنوعست اگر چه ممکنست مقام او بمناسبت واجد بودن معلومات مختصه بفن تعلیم باو محول شده باشد.

برای معلم درجه دار و با معلومات ولایق مدرسه ابتدائی بسیار مشکل بلکه محال است که درسی در یک مدرسه متوسطه برای خود بچنگ بیاورد، زیرا اولیاء امور تصور میکنند وی در یک پایه نازلتری از طبقات اجتماعی قرار دارد و در میان معلمین مدرسه متوسطه ناهم رنگ خواهد بود.

از این مدارس دولتی یا تحت سرپرستی و حمایت دولت، که بگذریم یک عده مدارس شخصی^۱ پیدا میکنیم که اخیراً اسم خود را عوض کرده «مدرسه مستقل»^۲ گذاشته اند. اینها مدارسی هستند مطابق با ابتدائی یا متوسطه، که بمنظور رفع شخصی، (معمولاً رفع شخصی مدیر) تأسیس یافته و اداره میشوند و بطور کلی قادر نیستند بمیزانی که بتصویب دولت رسیده است. بمعلمین خود حقوق پردازند و نتیجه تعلیم یافتن در چنین مؤسساتی گویا مبرهن باشد.

من یک چنین مؤسسه خوبی را میشناسم که هیئت عاملین آن اگر چه حقوقشان غیر کافی است و برطبق مقیاسهای اداره معارف چندان معلومات و خواص معلمی در ایشان جمع نیست فقط بمناسبت عشق بکار خود پروگرام صحیحی تهیه کرده و برطبق آن بتعلیم پرداخته و دختران را بمعنای حقیقی کلمه تربیت کرده و بیرون میفرستند. اما اینگونه مؤسسات بسیار کمیاب است و همان چند تا هم که هست از تعصب طبقاتی که بدان اشاره رفت زحمت فراوان میکنند.

غالب مدارس شخصی سعی دارند در موضوع پروگرام از مدارس متوسطه دولتی تقلید کنند. ولی به تمایج و خیم میرسند. این مدارس برای ترغیب والدین و اولیای شاگردان خود و برای نگاهداری میزان عده محصلین در مدرسه، لاف از پیشرفتهائی در امتحانات خود میزنند که بهیچ نمی آزد. و شاید بدتر از هیچ باشد، من اخیراً بوکالت از طرف

شخص بسیار مهمی عهده دار اعطای جوایز در چنین مدرسه ای بودم و مقرر بود که تصدیقنامه هایی بین پسران پانزده تا شانزده ساله که امتحان مدرسه ابتدائی کالج پرستورها^۱ را گذرانده بودند تقسیم نمایم و این امتحانی است که قاعدتاً پسران یازده تا دوازده ساله از عهده آن بر می آیند! در این مدارس شخصی اگر پسری موفق بآخذ تصدیق دوره کامل متوسطه بشود او را نایقه می شمارند، اینجا باید متذکر شد که امر تعلیم و تربیت مهمتر از آنست که بدست نفع طلبان سپرده شود. پروگرام مدارس ابتدائی را شورای معارف دقیقاً معین کرده است بطوریکه کوچکترین انحرافی از آن ممکن نیست. ولی برای مدارس متوسطه چنین کاری نکرده است، در آنجا تعیین پروگرام از امتیازات مدیر مدرسه محسوب میشود. اما هیچ تفتیشی در شخصیت مدیر برقرار نشده است، بطوریکه یک کلاه بر دار هم ممکنست مدیر مدرسه متوسطه بشود، از اینقرار معلوم میشود پسرانیکه در مدارس ابتدائی حاضر میشوند بایستی يك دوره معینی از دروس را که مفید تشخیص داده شده است (چه این تشخیص خود صحیح و یا غلط باشد) پیروی نمایند و این يك مسئله مهم و حیاتی است. اما در مدارس متوسطه اهمیت موضوع از بین می رود و هر گونه دروسی که معین شود ایقاي مقصود مینماید!

از طرف دیگر پروگرام مدارس متوسطه در حقیقت محدود و محدود است مخصوصی است که نظامنامه « امتحانات تصدیقنامه مدارس » معین کرده است. نظامنامه مزبور بر طبق احتیاجات مقرره او نیورسسته هاتعین شده است و لازم به بیان نیست که اعمال نفوذ از طرف او نیورسسته ها بر مدارس مادون در این موضوع و در هر موضوع دیگر بسیار غلط است. نتیجه این است که هزاران جوان که هر ساله از مدرسه بیرون می آیند آماده هستند که يك دوره تحصیلات مقرر را در او نیورسسته ها تعقیب کنند ولی برای وارد شدن بدنیای کار بهیچوجه آماده نیستند.

من می گویم که قسمت بیشتر پرگرام مدارس متوسطه ماموجب اتلاف وقت و قوه است و اگر بخواهیم ارزش حقیقی در تعلیم و تربیت بدست بیاوریم باید تمام این پرگرام را ملغی نموده از نوطرحی بریزیم که عامل عمده آن رعایت احتیاج پسران و دختران باشد نه توقعات او نیورسیتها. مدیر مدرسه ما (هر گونه مدرسه ای که می خواهد باشد) باید لیدر جوانان باشد نه دیوانه کتاب. یکی از بهترین مدیرانی که من در عمر خود شناخته ام باخذ هیچ تصدیق نامه و درجه علمی نائل نشده بود.

اینک لحظه ای چند بموضوعات اداری پردازیم، می بینیم شهرهایی هستند که در حوزه خود مؤسسات تربیتی ابتدائی و متوسطه هر دورا دارا هستند. شهرهای دیگر مؤسسات ابتدائی دارند و متوسطه را فاقد هستند، و شهرهای دیگری که بهمان اندازه بزرگ و مهمند هیچ يك از این دو نوع مدرسه را ندارند، در بعضی نواحی مدارس متوسطه شاگردانی را که در مسافتات دورتری سکنی دارند بخرج آنانکه نزدیک مدرسه محلی ساکنند می پذیرد. روزی يك موسولینی با جاروب بزرگی پیدا خواهد شد و سرتاسر این تشکیلات بیهوده را ازساحت وجود بیرون خواهد ریخت. آنگاه برای تجدید ساختمان این عمارت موسولینی ماقط دو سؤال خواهد کرد:

- ۱ - يك پرس و وقتیکه از مدرسه بیرون می آید چه معلوماتی باید داشته باشد؟
- ۲ - از نظر اقتصادی چگونه مدارس را باید تشکیل داد تا شاگردان بتوانند معلومات لازم را بسادگی و چنانکه شایسته است فراگیرند؟

دو بیت از استاد شاعران

وای و دریغا که خردمند را	باشد فرزند و خردمند نی
گرچه هنردار و دانش پدر	حاصل میراث بفرزند نی

رودکی (متوفی در ۲۴۹)

آنا کرئون

ترجمه آقای پرویز نائل خانلری

آنا کرئون قدیمترین شاعر غزلسرای یونانست. از زندگانی او اطلاع مبسوطی در دست نیست و از اشعارش نیز مقدار زیادی نمانده است. آنچه از احوال او میدانند اینست که در ۵۶۰ قبل از میلاد در شهرتوس از بلاد ایونی بدینا آمده و مدتی در دربار یولیکراتس حاکم جزیره ساس بر سر رده سپس بعد از مرگ حکمران مزبور به تسالی سفر کرده و سرانجام بشهر خویش بازگشته و پس از عمری دراز در آنجا در گذشته است گویا اشعار و آثار فراوان داشته که امروز جز ابیاتی معدود چیزی از آنها نمانده است و در صحت انتساب این ابیات بوی نیز شک کرده اند. ولی در حال اشعار موجود از هر که باشد زاده طبع بلند است. اشعار منسوب به آنا کرئون از جهت بحافظ و از اجاظلی بخیم شباهت دارد و در عین حال لطیف و سادگی دویستی های با با ظاهر در آنها دیده میشود. ولی ارباب یونان او را بحافظ نزدیکتر دانسته و بهمین جهت شاعر بلند پایه ما را آنا کرئون شرق لقب داده اند.

خواب دیدم که آنا کرئون نغمه ساز تنوس مرا صدا میکند. بسوی او دویدم و در آغوشش گرفته بر سر رویش بوسه زدم. با وجود پیری زیبا بود و جمالی دل انگیز داشت. از لبهایش بوی شراب شنیده میشد. پاهایش میلرزید ولی عشق دست او را گرفته راهنمایی میکرد. چون مرا دید تاجی را که بر سر داشت برداشت و بمن داد. از تاجش هم بوی آنا کرئون شنیده میشد. من آن را گرفتم و بی اختیار بریشانی خویش گذاشتم. از آنروز دیگر از چنگ عشق رهایی نیافته ام.

زنها بمن میگویند آنا کرئون! تو دیگر پیری خود را در آئینه نگاه کن و بین که مویسرت نمانده و بیسانیت پرچین است « من اصلا نمیدانم که آیا هنوز کیسوتی دارم یا موی سرم فرو ریخته است. ولی خوب میدانم که عیش و نشاط بایران بیشتر تناسب دارد. آخر مگر نه پیران بدان سرانجام شوم نزدیکترند؟

بامیل! بیا در سایه این درخت زیبا بنشینیم. بین چگونه شاخهای آن

برگهای لطیف خود را بجزکت درمیآورد . دریای این درخت چشمه جاریست که زمزمه آن ما را بخود دعوت میکند . کیست که چنین گوشه دلپذیری را ببیند و عزم رحیاش باقامت بدل نشود ؟

فرشتگان صنایع دست و پای عشق را با ساقه گلها بسته بدست زیبایی سپردند . اکنون ونوس ؟ فدیة او را آورده و آزادیش را درخواست میکند . اما عشق اگر هم آزادش کنند باز نخواهد رفت زیرا دیگر به بندگی عادت کرده است .

خاک تیره آبهارا مینوشد و درختان شیرۀ خاک را . دریا سیلاب را میاشامد و خورشید دربارا . ماه نیز از روشنائی خورشید تشنگی خویش را فرو مینشانند پس ای دوستان ، من چرا هنگام تشنگی ازباده نوشی خودداری کنم ؟

دختر تانتال در ساحل فریگیه بسنگ تبدیل یافت و پانندیون بصورت پرستو درآمده پرواز کرد . اگر برای منم تحول امکان داشت دلم میخواست بائینه مبدل شوم تا تو همیشه بمن نگاه کنی یا پیراهنی بشوم که پیوسته در برم داشته باشی . ای عزیز ، آرزو دارم که آب باشم تا تو تن خود را در من بشوئی یا عطری بشوم که ترا معطر کنم . ایکاش من بندی بودم که برسینه خود مینبندی یا مرواریدی میشدم و بگریبان تو میآویختم . حتی راضیم که بجای کفش تو باشم تا لاقل پای بر من بگذاری .

طبیعت شاخرا بگاو داد واسب را سم بخشید . چابکی را بخرگوش عطا کرد و دندان تیز را بشیرداد . شناوری را ب ماهی و پرواز را بمرغ آموخت قوه تعقل را نیز ب مردان بخشید و دیگر برای زنها چیزی نماند . پس بایشان جمالی داد که جانشین شمشیر و سپرست : زنان زیبا بر آتش و آهن نیز غلبه میکنند .

تو درباره محاربات تبس سخن میگوئی و آن يك از جنگهای فریگیه گفتگو میکند ، اما من داستان شکست های خود را میسرایم . آنچه باعث انهدام من شده نه اسب و سربازست و نه کشتی ، بلکه نوعی از جنگاورانند که تیر هاشان از چشم میجهند .

عاشق نبودن دردی است و عشق نیز دردی دیگرست . اما آنچه ازین هر دو درد انگیز تر میباشد آنست که عاشقی نومید شود . افسوس که در پیشگاه عشق حسب و نسب و قریحه و خوشخوئی هیچیک ارزشی ندارد . آنچه میجوید تنها

پول است. آه! لعنت بر آنکه ابتدا زیرپستی را بانسان یادداد. اوموچپ شد که دیگر برادر برادر را نشناسد و خویشان باهم بیگانه شوند. گناه جنگها و خونریزیها همه برگردن اوست ولی بزرگترین گناهِش آنست که باعث ناکامی عاشقان شده است.

شب خواب دیدم که بالهائی برشانه داشتم و میدویدم. عشق کفشهای سربین پوشیده بود و مرا دنبال میکرد. آخر رسید و مرا گرفت. آیا تعبیر این خواب چیست؟ من آنرا اینطور تعبیر میکنم که چون در جنگ هزاران عشق گرفتارم از عشقهای دیگر میگریزم، ولی با اینهمه یکی از آنها سخت وابسته ام.

عشق با ساقه سنبل بر سرم زد و فرمان داد که بدنالتش بشتابم. دوان دوان متعاقب یکدیگر از سیاهای خشمگین و جنگلها و پرتگاهها عبور کردیم. عرق از سروروی من جاری شد. قلبم چنان میزد که نزدیک بود درهم بشکند. چیزی نمانده بود که جان بسیارم. آنوقت عشق بالهای لطیف خود را بالای سرم باهتزاز در آورده و گفت: «بس است، بایست، تو لایق عاشقی نیستی.»

میخواهم بر بستری نرم از برگهای مورد و لوتوس تکیه کنم و بدخواه شراب بنوشم. تو نیز، ای عشق دامن خویش را باینندی از ساقه پایروس بگردن بیاویز و در جام من شراب ناب بریز. عمر مانند چرخ ازابه است که بسرعت حرکت میکند. عنقریب است که جسم ما معدوم شود جز مشتی خالک از ما نماند. چرا این عطرها را برای سنگ گور نگهداریم و بیهوده بر زمین تار کنیم همان بهتر که تا زنده ام مرا با این گلها عطر آگین کنید. تاج گل بر سرم بگذارید و دلدار مرا بخوانید. ای عشق بیش از آنکه در زمره اشباح در آم میخواهم غم از دل بزدايم.

نیمه شب یعنی هنگامیکه دب اکبر بجانب دست عوا ۲ میگردد و سراسر آدمیان را خواب میر باید عشق آمد و حلقه بر درخانه من کوفت. گفتم کیستی که در کلبه مرا میزنی و رشته خیالاتم را پاره میکنی؟ گفت: ترس و باز کن، من بچه کوچکی هستم که از بازان تر شده و درین شب تاریک راه را گم کرده ام. من ازین کلمات متأثر شده چراغ را افروختم و در راه گشودم طفلی خردسال دیدم که پروبال و کمانی و ترکشی داشت. او را نزدیک بخاری نشانیدم و دستهایش را در مشت خود گرم کرد، آب از گیسوانش ستردم. چون گرم شد گفت: «خوبست این کمان را امتحان کنیم مبادا زه آن در اثر رطوبت آسیبی دیده باشد. پس تیری بکمای گذاشت و راست بردل من زد. من دردی مانند نیش مگس در قلب

۱ - ریختن عطر و شراب بر گور بزرگان از مراسم مذهبی یونانیان قدیم بوده است.
۲ (Bouvier) یکی از اشکال ستارگان است.

خویش حس کردم. آنگاه او خندان جستن کرد و گفت: ای ناشناس! شاد باش،
کمانم از رطوبت ضایع نشده است، اما جراحت دل تو بیوسته ترا رنج خواهد داد.

اگر پلوتوس با دمیان اجازه میداد که عمر دراز بخرند من با بخل تمام
پول خود را ننگ میداشتم و چون مرگ میامد کمی از آن باو میدادم تا دور شود.
اما اکنون که فانی هستم و بهیچ قیمتی نمیتوانم زندگانی خود را دراز تر کنم
چرا بیهوده بنالم؟ چرا زاری کنم؟ اگر از مرگ پرهیز نمیتوان کرد پول
بچه کارم میاید. من بیشتر دوست دارم که شرابی گوارا بنوشم و با دوستان بنشینم
و در بستری نرم از لذتهای ونوس برخوردار شوم.

من پیران زنده دل را نیز مانند جوانان رقصان دوست میدارم، زیرا پیری که
میرقصد از پیری تنها موئی سبید دارد و دلش جوان است.

من فانی بوجود آمده ام و ناچار باید براه فنا بروم. میدانم که چند سال
بر من گذشته اما آنگاه نیستم که آنچه باقی مانده چه مقدار است؟ ای غم، دور شو
که میان من و تو رابطه ای نیست. دلم میخواهد که پیش از در رسیدن آن لحظه شوم
بازی کنم و بخندم و یا با کوس^۱ زیبا برقصم.

وقتیکه شراب مینوشم غمهای من بخواب میروند. ای ناله ها، ای دردها،
ای غم ها، از من دور شوید. اکنون که خواه نا خواه باید مرد چرا در جاده حیات
گمراه شویم. بیایید شرابی را که نزد باکوس عزیزست بیاشامیم. وقتیکه
شراب مینوشیم غمها بخواب میروند

طلا مانند بنده عاصی از جنگ من گریخته است و بیوسته از من دوری میکند.
من نیز هرگز تعاقبش نمیکنم. چرا باید بدنبال کسی رفت که از ما تنفر دارد؟ از
وقتیکه دور از این بنده گریز یا زندگانی میکنم جانم از غم دور است جنگ خود را
بر گرفته نغمه عشق میسرایم. اما همینکه دلم بخوار شمردن او عادت میکند ناگاه این
فراری پیش میاید و مرا از غم مدهوش میکند، میخواهد هدیه های او را بپذیرم و جنگ
بر افتخار خود را فراموش کنم. ای طلای خائن، بیهوده کوشش میکنی که دل از من
بر بانی، جنگ من گزانهاتر از تست. گوش کن، بین چگونه لذت آرزوهای عاشقانه
را بیان میکند!

۱ رب النوع مرگ.

۲ - رب النوع شراب.

مهرگان

۲

اهمیت جشن مهرگان از حیث جنبه مذهبی از نتیجه مقالات فوق بر ما کمال هویدا میشود. زیرا جشنی که مربوط بچنین فرشته بزرگی باشد پیداست که در نزد مزدیسنان چه مقامی خواهد داشت، و در نتیجه همین اهمیت است که یارسیان را در باب روز مهرگان بندهائی مخصوص بود و علمای زردشتی روز مهرگان را فضیلتی مخصوص قائل بودند و می گفتند که در قلّه کوه شاهین با آنکه در تمام ایام تابستان سیاهیئی دیده میشود در بامداد روز مهرگان سفیدی مشاهده میگردد که در تمام احوال چه در تاریکی و چه در روشنائی و چه در بار بودن هوا پیدا و آشکار است. دارمستر میگوید که اهمیت این روز از آنجهت است که ابتدای ایام زمستان بزرگ «زین» میباشد و از حیث موقعیت در نقطه مقابل نوروز قرار دارد. اما از اتفاقات تاریخی آنچه که بنا بر عقیده یارسیان سبب اهمیت جشن مهرگان شده است ظفر یافتن فریدون بر ضحاک و قیام کاهه بر بیوراسپ (ضحاک) و پیدایش مشبه و مشبانه «آدم و حواء» در این روز است چنانکه بعد بیاید. باری اهمیت مهرگان بحدی است که آنرا تالی جشن نوروز میدانند و جهش اینست که این دو عید دوحد فاصل ارسال میباشند نوروز دلیل بر آمدن فصل گرما یعنی بهار و تابستان «هم» و مهرگان دلیل بر دخول فصل سرما یعنی یائیز و زمستان (زین) ۳ میباشد، و از نویسندگان قدیم عمرین بحر جاذب بصری در یکجا بدین امر اشاره میکند؛ اما جای تعجب است که: «برخی مهرگان را بر نوروز برتری داده اند، همچنانکه یائیز را بر مرتبت از بهار والاثر شمرده اند

۱ - آثار الباقیه طبع لایپزیک ص ۲۲۲-۲۲۳ .

۲ - زنداوستا ص ۴۳ ج ۲ .

۳ - هم Hama و زین Zayana بنا بر آنچه در بوندهشن آمده است دو فصل میباشد که اولی یعنی هم تابستان و مشکل از هفت ماه یعنی ۱۲۰ روز و دومی زمستان و مرکب از ۵ ماه و ۵ روز یعنی ۱۵۵ روز بوده است و همین دو فصل است که در عصر ساسانیان بچهار فصل و هار Vahâr و هامین Hâmin و پائیز Pâtiz و زمستان Zamistan تبدیل یافته است. رجوع شود به صفحه ۴۰ از ج ۱ کتاب زنداوستا. دارمستر - وصفه ۲۳۱ از مقدمه ترجمه فرانسوی اوستا - هارلز.

۴ - التاج فی اخلاق الملوك ص ۱۴۶ .

واعتماد آنان دراحتجاج برای اثبات این عقیده قول ارسطو است درجواب اسکندر وقتی که ازو درباب بهار وپائیز سؤال کرد وارسطو درجواب اسکندرگفت که ای پادشاه بهار ابتدای نشوء پشگان است وپائیز اول نابودگشتن آنان پس بهمین جهت پائیز ازبهار برتراست. ۱

ولی بنا بر يك قول دیگر یارسیان چنانکه سلمان یارسی از صحابه بزرگ محمد بن عبدالله (ص) گفته است: نوروز و مهرگان را تقریباً در مقام یکی فرض کرده میگفتند که: « خداوند در نوروز یاقوت را برای زینت بندگانش ظاهر کرده و در مهرگان زبرجد را، پس فضل این دو روز بر سایر ایام مثل برتری یاقوت و زبرجد است بر سایر گوهرها. » ۲

بهبترین سببی که میتوان برای پیدایش جشن مهرگان بیان کرد وقوع روز مهر است درماه مهر، چنانکه قبلاً گفته شده است، ولی بعضی گویند که جهت پیدایش جشن مهرگان غلبه فریدونست برضحاک و حبس کردن او در کوه دماوند ۳ و نیز برخی گویند که دراین روز فریدون قبل از دفع ضحاک بر تخت جلوس کرد و از نیروی مردم آنرا جشن گرفتند، و دسته ای سبب آنرا استبشار مردم به خروج فریدون برضحاک بعد از قیام کاوه دانسته اند، و یارسیان گویند که دراین روز خداوند زمین را بگسترانید و اجساد را خلق کرد تا اینکه قرارگاه ارواح باشند و دراین روز ملائکه یاری ومددکاری کاوه آهنگر کردند. ۶ و چنانکه از مندرجات بندهشن برمیاید مشیه ومشیانه دراین روز از نطفه کیومرث بوجود آمده اند ۷ استاد ابوالقاسم فردوسی جشن مهرگان را منسوب بزمان فریدون دانسته میگوید:

۲۰۱ - آثارالباقیه ص ۲۲۳-۲۲۲ .

۳ - التفهیم بیرونی - مروج الذهب مسعودی ص ۱۱۴ ج ۳ چاپ، پاریس .
المحاسن والاضداد جاحظ ص ۲۳۳ و ۲۳۴ . تاریخ الامم والملوک طبری . شرح بیست باب گونابادی و فرهنگهای آندراج ویرهان قاطع وانجمن آرا ویرهان جامع .

۴ - فرهنگ آندراج .

۵ - آثارالباقیه ص ۲۲۲ .

۶ - ویرهان قاطع . انجمن آرای ناصری . آثارالباقیه ص ۲۲۲ .

۷ - یشتها - اسم کیومرث : گیومرثن Gayô-maretan میباشد و بنا بر آنچه از فصول ۱۴ و ۳۴ بوندهش برمیاید گیومرثن در ۶۰۳۰ سال پس از خلقت عالم مرد و چهل سال بعد از مشیه Mashya و مشیانه Mashyana نخست بشکل دودرخت از نطفه کیومرث بوجود آمده اند . پیدایش مشیه ومشیانه (که فی الحقیقه میتوان آنها را آدم و حوا تعبیر کرد) در ۶۰۷۰ بعد از خلقت عالم بوده است - رجوع شود به صفحات ۲۷۷ و ۲۲۵ از مقدمه اوستای هارلز .

C. deHarles : Avesta livre sacré du Zoroastrisme. int.
p. CCXXII et CCXXV.

برسم کیان تاج و تخت مہی
 زمانه بی اندوه گشت از بدی
 بروز خجسته سر مهر ماه
 می روشن و چهره شاه نو
 نشستند فرزندگان شاد کام
 دل از داورها بی برداختند
 بفرمود تا آتش افروختند
 پرستیدن مهران دین اوست
 تن آسانی و خوردن آئین اوست

و گویند که در این روز خداوند ماہرا روشنی داد و حال آنکه پیش ازین کره ای تاریک بود و ایرانشهری گفته است که خداوند مینائی نور و ظلمت را در روزهای نوروز و مهرگان گرفته است ۱ .

وجه تسمیه مهرگان دروجه تسمیه مهرگان و اینکه این کلمه چگونه پدید آمده است اغلب در فرهنگها و بعضی از کتب قدیمه عقابندی اظهار شده است که چندان بحقیقت نزدیک نمینماید و بهترین وجه تسمیه مهرگان همانست که قبلاً ذکر کرده ایم فقط چیزی که هست اهمیت و مقام شامخ مهرگان در نزد پارسیان باعث ایجاد افسانهائی راجع باین جشن گردید و قلم را بدست افسانه سرایان داد . بهر حال اقوال دیگری که دروجه تسمیه مهرگان و معنی آن آمده است و بعضی از آنها تاحدی بصواب نزدیک و اغلب ازحقیقت دور است بقرار ذیل است :

گویند که چون فریدون پس از دفع ضحاک بر تخت سلطنت نشست مردم بشکرانه این اتفاق جشن گرفتند و بعد از آن حکام نسبت برعایا مهربان شدند و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است . بنابراین جشن جلوس فریدون بدین نام خوانده شد ؟ و برخی گویند که پارسیان را پادشاهی بود که مهر نام داشت و او که مردی ظالم و ستم پیشه بود در نیمه ماه مهر رخت از جهان بر بست و مردم شادمان شدند و چون مهر بمعنی مرگ و گمان مترادف « پادشاه » یا « پادشاه ظالم » است این روز به « مهرگان » یعنی مرگ پادشاه ظالم موسوم شد ۴ .

ابوریحان مهرگان را محبت روح میدانند و در باب نامیدن این روز به مهرگان میگوید : « گویند که مهر اسم آفتاب است و آفتاب در این روز برای عالم ظهور کرد و ازین جهت این روز موسوم بمهرگان گردید و کسروی ۴ گفته است که موبد متوکلی را شنیدم که میگفت چون روز مهرگان فرارسد آفتاب در دایره ای که میان نور و ظلمت فاصله است طلوع کرده ارواح را در

۱ - آثار الباقیه طبع لایبزیك ص ۲۲۲ .

۲ - برهان قاطع .

۳ - انجمن آراء ، برهان قاطع .

۴ - اسم کسروی حمزة بن الحسن اصفهانی در کتاب تاریخ سنی ملوک الارض

والانبياء موسی بن عیسی ضبط کرده است .

اجساد تپاه میکند و از نیروی یارسیانش میرگان نامیده اند. «۲ بنا بر این مهرگان را بمعنی «میرگان» یعنی روز مرگ نیز دانسته اند. مهرگان را در زبان پهلوی «مهرگان» و در زبانهای قدیمتر از آن «میشرگان» Mithrakāna میگویند. ۳.

در این باب چنانکه باید نمیتوان عقیده ثابتی اظهار کرد

زمان پیدایش جشن

زیرا که در این موضوع نه سندی در دست است و نه قرائنی قوی. ولی باز با تکیه یکی دو قرینه می توان

مهرگان

زمان آنرا از روی تقریب و حدس معلوم ساخت. اگر مهرگان را چنانکه مشهور است از جشنهای مذهبی دین زرتشت بدانیم ناچاریم که زمانش را از اواسط قرن ششم قبل از میلاد فروتر نیاوریم. اما چنانکه میدانیم تمام مورخین سلف مهرگان را بفریدون پادشاه داستانی ایران نسبت داده اند و ما از آنجا که نمیتوانیم قلم سهو بر جمله عقاید آنان در این باب بکشیم مجبوریم که بدو فریدون را چنانکه باید بشناسیم و آنگاه برای یافتن زمان پیدایش جشن مهرگان بجهستن عهد سلطنت فریدون همت گماریم. بنا بر این مقدمه باید دانست که:

این شخص را (که اغلب از نویسندگان و مورخین قدیم صاحب سلطنت یا نصد ساله اش میدانند) میتوان مؤسس سلسله ای شمرد که یا نصد سال دوام کرده باشد. راجع بفریدون سخنان اغلب نویسندگان قدیم یکنواخت است و از آنجا که تکرار اقوال آنانرا نتیجه ای نیست ما در اینجا فقط بذکر آنچه که از آثار ایرانی ماقبل اسلام راجع بفریدون برمیآید اکتفا میکنیم:

قضیه ضحاک و فریدون از داستانهای بسیار قدیمی آریین های هند و ایرانی Indo-iraniens میباشد و از آنجا که در زبان سانسکریت و اوستا هر دو ذکر شده است نباید آنرا راجع بایامی دانست که هنوز هندوان و ایرانیان از یکدیگر جدا نشده بودند.

۱ - میر چنانکه امروزه درمازندران و سمنان (و شاید بعضی از ولایات دیگر) مرسوم است اسم مصدر مردن و بمعنی فنا و زوال است.

۲ - آثار الباقیه ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

۳ - دارمستر، زنداوستا ج ۲ ص ۴۴۳.

Darmesteter. Zend - Avesta, V. 2, P. 443.

۴ - در باب زمان زردشت اختلافات فراوان در کار است بترتیبی که بحث در این موضوعرا خود مقاله مبسوط و مخصوص لازم است زیرا که از سه چهار قرن قبل از میلاد تا کنون نویسندگان و مورخین شرق و غرب هر يك بنحوی خاص در این باب چیزی نگاشته اند و اکنون بطور اختصار باید دانست که زمان وی را از شش تا هشت هزار سال قبل از میلاد گرفته تا نیمه قرن ششم قبل از مسیح باختلاف نگاشته اند و برای تحصیل اطلاع کامل از مسئله زمان زندگی زردشت رجوع شود بصنحات ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ مقدمه ترجمه اوستا - هارلز.

چون ضحاک بر جمشید (یم Yima پسر ویوانها Vivānhat) تسلط یافت و به دستگیری سپی تی یور Çpityura برادر جمشید او را بازه دو نیم کرد دست بظلم و جور گشود، تا اینکه اهورمزد و فریدون را از بی قلع و قمع ضحاک برانگیخت. اسم این مرد در اوستا تری تئون Thraetaona^۲ و اسم پدرش اتویه Athwya آمده است^۳، و بنا بر آنچه که از هوم یشت (فقرات ۲۵-۲۳) برمی آید عقیده مذهبی زرتشتیان بر اینست که اتویه دومین کسی است که عصاره گیاه هوم Haema را در تشریفات مذهبی بکار برد^۴ و در پاداش این کار فرزندی بوی عطا شد موسوم به تری تئون که ازی دهاک Azhi-dahak سه پوزه و سه سر و شش چشم را بکشت. و نیز چنانکه از آبان یشت (فقره ۳۳) برمی آید اتویه باید نام خانوادگی اجداد فریدون و پدر وی باشد چه در اینجا میخوانیم که «اردویسور اناهیت Ardviçura - Anāhita (آبان فرشته آنها) را بستای کسی که بدو تری تئون از خاندان اتویه ها بر روی نجاهای ورن Varena» و بر تریبی که از فقرات بعد (در همین یشت) بر می آید تری تئون از اردویسور تقاضا کرد که ویرا در دفع ضحاک کمک کند و اردویسور خواهش ویرا بر آورد.

اسم فریدون در حماسه ملی هندوان تری تنه^۵ و نام پدرش درودا آپ تیه Aptya آمده است. و همین کلمه اخیر می باشد که در پهلوی به آسپیان مبدل شده. محل تولد فریدون شهر ورن Varena است^۷ و تفسیر های پهلوی این شهر را در جنوب دریای خزر قرار میدهند و معهذاً ذکر میکنند که بنا بر بعضی ماخذ ورن نام قدیمی کرمان می باشد.

در فصل ۳۸ از کتاب بوندهش سلسله نسب فریدون بدین گونه ذکر شده است:

۱ - زامیاد یشت (یشت ۱۹) فقره ۴۷ - سپی تی یور برادر جمشید است که برای خاطر ضحاک برادر خود بنا بر آنچه که از اساطیر ایرانی بر می آید بازه دو نیم کرد و معنی سپی تی یور « مرد سپید سینه » می باشد . هارلز . اوستا کتاب مقدس مذهب زردشت ص ۵۴۸ .

۲ - وندیداد فرگرد اول - هوم یشت (یشت ۹) (یشت ۵) و غیره .

۳ - صفحات ۲۸۱ و ۴۱۷ و ۵۵۷ و ۶۰۶ اوستای هارلز .

۴ - نیاز عصاره گیاه هوم با سایر چیزهایی که در باب نیایش مهر ذکر کرده ایم (شماره ۷ همین مجله) فقط اختصاص بیک ایزد یا یبی از عبادات مذهبی نداشته و در جمله تشریفات مذهبی بکار میرود و برای اطلاع کامل از آن رجوع شود به مقدمه زنداوستای دارمستر ج اول و مقدمه اوستای هارلز و کتاب اوستا تألیف آبل هولاک و مخصوصاً در صفحه ۱۸۱ از مقدمه اوستای هارلز طرز عبادت برای مهر شرح داده شده است .

۵ - داستانهای ایران قدیم .

۶ - ادبیات مزدیسنا یشتها .

۷ - وندیداد فرگرد اول فقره ۶۹ ،

۸ - هارلز اوستا ص ۱۱ .

تری تئون پسر پورتورا Purōrā پسر سیالک تورا Çyaktōra پسر سیبت تورا
Cpittōrā پسر گفر تورا Gafartōrā پسر رما تورا Ramâtōrā پسر ون فرزن
Vanfargesn پسر نیمه (جم) ... ۱

وابوربحان بیرونی سلسله نسب فریدون را بدین ترتیب ضبط کرده است :
افریدون بن اتقیان کاوین اتقیان نیکاوین اتقیان شهر کاوین اتقیان اخنکار بن اتقیان
اسبید کاوین اتقیان دیزه کاوین نیمفروش بن جم « ۲ »
اما در باب زمان حکمروائی فریدون عقیده صریحی نمیتوان اظهار کرد و فقط به
حدس میشود گفت که این شخص در بین قرون ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ ق.میزبسته است و این حدس در
اثر بدست آوردن زمانهای تقریبی سلطنت جمشید و ایام تسلط منوچهر پیدامیشود (زمان
منوچهر را که باید پس از انقراض سلسله فریدونیان با سلطنت رسیده باشد قرن نهم قبل
از میلاد تصور کرده اند) و چون نمیتوان سخن را در این باب بیش از این بدرازا
کشانید دیگر راجع باین موضوع بحثی نکرده و خوانندگان را بقرائت کتاب
داستانهای ایران قدیم که در امثال این مواضع بحثهای مفصل و مفیدی می کند هدایت
می نمائیم .

در نتیجه دانستن زمان تقریبی فریدون چنین معلوم میشود که جشن مهرگان
با دو جشن سده و بهمنچنه اگر واقعا از محدثات زمان فریدون باشد تقریباً در
سنین مابین قرون ۱۴ و ۲۰ قبل از میلاد مسیح بوجود آمده است . و نیز اگر
در پدید آمدن جشن مهرگان معتقد بوجود اعقاب فریدون باشیم میتوانیم زمان
تداول آنرا در بین قرون نهم و چهاردهم ق.م. قرار دهیم .

باری بهیچ وجه نمیتوان زمان پیدایش جشن مهرگان را از اوایل عهد
هخامنشی فروتر آورد، زیرا که آثار مورخین یونانی چنانکه بعد خواهیم دید بما
اجازه این تقریب و سهل انگاری را نمیدهند، دارمستتر میگوید که این عید طبیعی
همانقدر قدیم است که ملت ایران ۲ ولی باید مدعی بود که قدمت این عید متناسب
است با قدمت نیایش مهر .

ذبیح الله صفا

- ۱ - مقدمه اوستای هارلز ص ۲۲۶ - ولی آنچه را که هارلز در این باب از
بوندهش نقل کرده است با سایر مقولات اندکی فرق است .
- ۲ - آثار الباقیه طبع لایپزیک ص ۱۰۳ . ابوریحان لقب فریدون را (موبد) برنویسد .
- ۳ - زنداوستا ج ۲ ص ۴۴۳ .

رباعی

ای ساخته گشته از تو کارد گران من یار تو و تو غمگسارد گران
من کرده کنار پر ز خون دیده از بهر تو و تو در کنار گران
انوری ایوردی

مطبوعات و احوال

تاریخ مفصل ایران

از جمله مغول تا تشکیل دولت تیموری

تألیف آقای میرزا عباسخان اقبال

یکی از بهترین کتب تاریخ ایران که جدیداً انتشار یافته تاریخ مغول تألیف فاضل و محقق محترم آقای آقا میرزا عباسخان اقبال است. این کتاب نفیس در ۶۳۸ صفحه بزرگ با تصاویر گوناگون و یک نقشه جامع در کمال زیبایی بطبع رسیده است، درین کتاب مؤلف دانشمند آن گذشته از تاریخ مفصل ایران در زمان چنگیز و اولاد او تاریخ سلسله‌های ایلکانی و چویرانی و آل مظفر و خاندان اینجو و سربداریان و اتابکان فارس و آذربایجان و برد و قراخانیان کرمان و آل کرت را نیز تا تشکیل دولت تیموری از روی نهایت دقت و با مراجعه باساسی‌ترین منابع تألیف فرموده‌اند و بر این جمله فصل بسیار جامع مفصلی نیز در تمدن و معارف و صنایع ایران در عصر استیلای مغول افزوده‌اند. تهیه این کتاب نفیس که در نوع خود بیهمتاست بر عموم کسانی که بتاريخ و وطن خویش علاقه دارند از جمله واجب‌است.

قابوس نامه

تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس بن قابوس و شمشگیر

با مقدمه و حواشی بقلم آقای سعید نفیسی

قابوسنامه یکی از بهترین کتب فارسی پیش از مغول است که سبک انشاء آن بی شک بایستی سرمشق‌تر نویسان این عصر باشد. این کتاب نفیس سابقاً چند بار بطبع رسیده بود ولی با اغلاط و معایب بسیار. در سال گذشته دانشمند محترم آقای سعید نفیسی بتهیه نسخه صحیحی ازین کتاب همت گماشته و نسخه قدیمی زیبایی را که در قرن هشتم هجری (۷۵۰) نوشته شده است اساس کار خویش ساختند و اینک پس از دو سال زحمت قابوسنامه با نیکوترین صورتی از طبع خارج شده و در دسترس عامه قرار گرفته است. آقای نفیسی علاوه بر رنجی که در تصحیح و مقابله نسخ متعدد برده‌اند مقدمه بسیار جامعی در شرح حال مؤلف کتاب و معلومات او و حواشی سودمندی در توضیح مطالب متن نگاشته‌اند که اگر جداگانه طبع میشد خود تألیف گرانبه‌ای مهمی بود. طبع شدن اینگونه کتب اساسی و زحماتی که فضلی واقعی این عصر در احیای تاریخ و ادبیات قدیم ایران تحمل میکنند مایه بسی امیدواری و خرسندیت و ما اطمینان کامل داریم که با بودن اینگونه نویسندگان فاضل، گوهر تابناک نویسنده‌گی که این ایام باز بچه اطفال است، از هر گونه دستبردی مصون خواهد ماند.

اندرزهای اپیکتوس حکیم

ترجمه آقای رشید یاسمی

اپیکتوس یونانی از حکمای قرن اول میلادی و پیرو آئین فلسفی رواقیون

« stoiciens » بوده است و در عصر نرن امپراطور روم میزیسته است. مواعظ اخلاقی و مفاوضات این حکیم را فلاویوس آرین « Flavius Arrier » نویسنده معروف تاریخ اسکندر کبیر بصورت رساله‌های کوچکی جمع آوری کرد و در دسترس پیروان طریقت او گذاشت. فاضل محترم آقای رشید یاسمی یکی از آن رسائل را که از یونانی بفرانسه نقل شده بوده است از فرانسه بفراسی ترجمه فرموده اند و چنانکه خود در مقدمه رساله نوشته‌اند « در نگارش این کتاب از انشاء رایج زمان عدول و بشیوه کهن رجوع کرده‌اند » تا جامه لفظ با پیکر معانی از حیث قدمت سازگار تر و مناسب تر افتد « بنا برین ترجمه استادانه ایشان علاوه برینکه خواننده را بعتقاد و افکار حکیم بزرگی رهبری می‌کند سرمشق گرانبهایی در فن ترجمه و نویسندگی است.

الادب الوجیز للولد الصغیر

تألیف عبدالله بن المقفع (ظاهراً) - ترجمه خواجه نصیرالدین طوسی

رساله ایست در ۵۵ صفحه بزرگ که ظاهراً در نیمه اول قرن هفتم هجری از عربی بفراسی ترجمه شده است. اصل این رساله باغاب احتمال از عبدالله بن مقفع بوده و در زمان ناصرالدین ابوالفتح عبدالرحیم بن ابی منصور رئیس و محتشم قهستان بفرمان او بفراسی نقل شده است. گرچه مسلم نیست که مترجم این رساله خواجه نصیرالدین طوسی باشد ولی چون خواجه مدتی در خدمت ناصرالدین میزیسته و کتاب اخلاق ناصری را نیز بنام وی انشاء کرده و در انشاء فراسی این رساله و اخلاق ناصری نیز شباهتی دیده میشود نسبت انشاء آن بخواجه بعید نمی‌نماید.

رسالة الادب الوجیز حاوی یک سلسله اندرزها و تعالیم و مواعظ اخلاقی است که نویسنده خطاب بپسر خویش بیان کرده است. انشاء این رساله در کمال سلاست و استحکام و از نمونه‌های خوب نثر فراسی است که حتماً باید آنرا در مدارس مانند گاستان و کلیله و دمنه و امثال آن سرمشق فراسی نویسی قرار دهند.

رسالة الادب الوجیز بسمایه و همت دانشمند محترم آقای میرزاسید عبدالرحیم خان خلجالی با کاغذ و طبع بسیار نفیس زیبا چاپ شده و فاضل معظم آقای آقا میرزا عباسخان اقبال نیز مقدمه جامع فاضلانه ای بر آن مرقوم داشته اند.

کردستان

تألیف آقای علی اصغر شمیم همدانی

کتابیست در تاریخ و جغرافیای کردستان که در صد صفحه بقطع وزیری در تبریز بطبع رسیده است. مؤلف محترم در تألیف این کتاب بهفده مأخذ مهم مراجعه کرده و مجموعه نفیس سودمندی بدیذ آورده است. هرگاه برین کتاب مفید نقشه‌ای نیز میفرودند خوانندگان از آن بیشتر استفاده می‌کردند.

مجله باختر

صاحب امتیاز: سیف پور فاطمی

مجله ایست ادبی و علمی که جدیداً در اصفهان انتشار یافته است. صاحب امتیاز این مجله آقای سیف پور فاطمی و مدیر آن آقای امیر قلی خان امینی مدیر محترم جریده اخگرند. شماره اول این مجله در ۴۴ صفحه بقطع بزرگ با تصاویر چند و مقالات متنوع در آذر ماه ۱۳۱۲ انتشار یافته است. امیدواریم که این مجله نفیس دوام یابد و علم و ادب را پشتیبان موثری گردد.

یک روز در لا کان

نگارش مرتضی خوانساری

رساله ایست که آقای میرزا مرتضی خان خوانساری مهندس فلاح در جغرافیای لا کان و طرز چایکاری و فوائد این امر و اصلاحات و اقدامات اساسی که باید در چایکاری شود نگاشته اند و در نوع خود مفید و قابل استفاده است. اگر سایر متخصصین و مهندسیین نیز معلومات و اطلاعات خود را انتشار دهند نقیصه مهمی که در مطبوعات ما از حیث نداشتن کتب فلاحتی و علمی و صنعتی هست بزودی رفع خواهد شد.

قسمت فکاهی

نقاشی خر

پیش از جنگ بین المالی در روسیه برخی از نقاشان زمان سبک تازه ای آوردند بنام سبک « فوتوریسم ». در پدهائی که بدین سبک کشیده میشد خطوط رنگارنگ درهم و برهمی بنظر میرسید که معرف هیچگونه منظره و تصویری نبود، ولی مثلا در زیر آن نوشته بودند « غروب آفتاب » و فوتوریستها مدعی بودند که آن خطوط گوناگون درهم بیننده را در عالم خیال بمنظره آفتاب هنگام غروب رهبری می کند. سبک جدید در روسیه رواج یافت و پسند عامه جاهل گردید و غوغائی پدید آورد و از پدهای نقاشان این سبک نمایندگان تشکیل شد و جایزها تقسیم گشت. نقاشان زبردست چون صنعت خویش را در خطر دیدند چاره ای اندیشیدند. یکروز جمعی از علما و بزرگان شهر را دعوت کردند و در حضور ایشان خری را پشت پیرده نقاشی سفیدی نگهداشتند و قلم موئی برنگ آلوده بر دم خر بستند و ظرفی انباشته از جو برابر خر نهادند. خر جو میخورد و دم می جنبانید و از حرکت دم او بر روی پیرده سفید خطوطی کج و معوج رسم میشد. گاه بگاه نیز رنگ قلم مورا بدلمی کردند. ساعتی نگذشت که پیرده نقاشی رنگارنگی بسبک فوتوریستها پدید آمد. پس در زیر آن صریحاً بجای رقم نقاشی نام « خر » را نوشتند و رجال و علمای حاضر نیز صورت مجاسی از آنچه مشاهده کرده بودند امضا کردند. آنگاه پیرده را بنمایندگان فوتوریستها بردند و چون پیرده ای رنگارنگ تر و درهم و برهم تر از آن نبود جایزه اول نصیب تابلو « کارخر » گردید و هیچکس بنام کشنده آن توجهی نکرد با اگر توجه کرد پنداشت که خر حقیقه نام یکی از نقاشان پیرو سبک فوتوریسم است. پس از آن مدعیان سبک مزبور صورت مجلسی را که در دست داشتند منتشر ساختند و بدین طریق بازار سبک جدید را که مخرب صنعت بود شکستند

محصولات نفتی ایران

در همه جا بقیه‌های ارزان تراز
پیش بفروش میرسد و از حیث
خوبی جنس و صرفه جوئی در
مصرف بی نظیر است

شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

قیمت اشتراك

یکساله	ششماهه	سه ماهه
طهران : ۵۰ ریال	۲۵ ریال	۱۴ ریال
ولایات : ۵۵ »	۲۸ »	۱۵ »
خارجه : ۱ پوند	۱۰ شلنگ	۵ شلنگ

بمحصلین و محصولات و نظامیان صده از وجه اشتراك تخفیف داده میشود
در مقابل معرفی ده نفر مشترك یکسال و در برابر معرفی پنج نفر
ششماه مجله مجاناً برای معرفی کننده فرستاده خواهد شد، مشروط بر اینکه
وجه اشتراك معرفی شده کان قبلاً ارسال گردد

هر سطر	۴ ریال
بصف صفحه	۶۰ ریال
تمام صفحه	۱۰۰ ریال

قیمت این شماره ۵ ریال است

قابو سنامه از روی نسخه خطی قدیمی

قابو سنامه از روی نسخه خطی با مقدمه و حواشی بقلم دانشمند محترم آقای سعید نفیسی منتشر شد
محل فروش کتابخانه مهرا لاله زار قیمت مقطوع ۱۵ ریال
به خریداران جمله و کتاب فروشان صدیست تخفیف داده میشود

از آقایان مشترکینی که هنوز وجه اشتراك را نپرداخته‌اند خواهش میکنیم
پس از وصول این شماره بفرستند

مانهایم بنز



یکی از معروفترین و بهترین موتورهای دیزل عالم

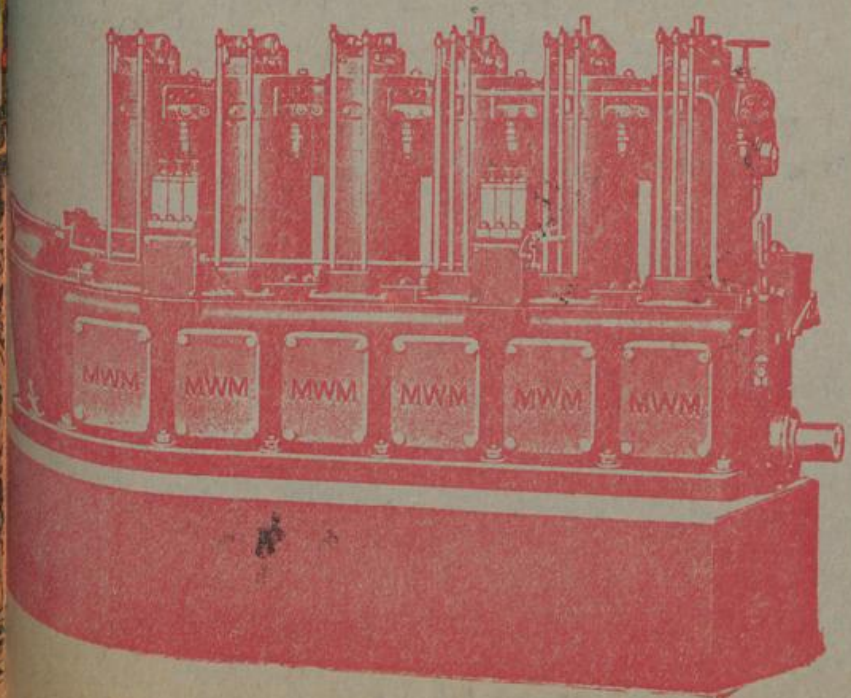
نمایندگان انحصاری



تهران خیابان ناصریه

تلفن ۲۲۶۵ عنوان مگرانی شاهرخان

BENZ



اقسام طبقه های موتور
وساده و ماشین آلات
ریسندگی و فذکی
ویخ سازی و
آسیاب های گندم
و برنج و لوازم
الکتریک از
قبیل
متخصص فنی
و آبپاشی های
در مرکز